

توفان

ارگان سیاسی مشترک جهت تدارک کنگره
مؤسس حزب واحد طبقه کارگر ایران

سال اول شماره ۵ فروردین ۷۴ - آوریل ۹۵

هموطنان عزیز - خوانندگان گرامی توفان

بگذارید ما نیز به نوبه خود فرا رسیدن نوروز، این سنت مترقی و این یادگار اعصار که به مثابه مادرِ سنت‌های مان، ما را با گذشته پیوند می‌دهد و امروزه به سلاحی در دستان مردم ما بدل شده است، تا با آن به جنگ تحجر و عقب‌ماندگی بروند، و آغاز سال ۱۳۷۴ را به تک‌تک شما عزیزان، تبریک بگوئیم. به امید هرچه پربارتر شدن مبارزه مردم ما بر علیه جمهوری اسلامی.
به همین مناسبت، همان‌گونه که ملاحظه می‌فرمایید این شماره «توفان» زودتر از موعد مقرر به دست تان می‌رسد.



عید نوروز، روز سور مردم ما و روز سوگ جمهوری اسلامی است!

نوروز، جشنی برای مبارزه و سلاحی برای پیکار است

آتش پرستی منتسب کردند و مانع برگزاری این مراسم شدند. در آغاز کار، جنگ با عراق را وسیله‌ای کردند تا تبلیغات ضدنوروزی خود را به پیش برند. ولی هرچه بیشتر بر نوروز تاختند، مقاومت مردم شدیدتر شد و جشن نوروز همان‌گونه که در تاریخ این جشن مشهود است، به سمبل مقاومت مردم علیه جمهوری اسلامی بدل گردید و هر سال زیباتر، پُرسر و صداتر و باشکوه‌تر از سال قبل برگزار گردید. رژیم جمهوری اسلامی در مقابله با مردم شکست خورد و نتوانست این سنت مترقی را از زندگی مردم ما بزدايد.

جشن عید فقط جشن مردم ایران نیست. بسیاری از خلق‌های منطقه که متأثر از فرهنگ و سنن و ادب ایران بودند (با کشور ایران کنونی اشتباه نشود)، جشن عید را ادامه در صفحه ۶

شد و انسان‌ها به کافر و مسلمان تقسیم‌بندی شدند. حتی سخن بر سر آن بود که پرچم ایران را نیز عوض کنند و اگر نماینده تردستی در مجلس ملاها، رنگ قرمز پرچم را به خون حسین، سفیدش را به صلح حسن و سبزش را به رنگ اسلام تشبیه نکرده بود، معلوم نبود به جای پرچم سه رنگ با نقش خُرچنگ در میان آن، چه رنگ و یا رنگ‌هایی علامت رسمی ایران بود.

جمهوری اسلامی از همان سال‌های نخست تلاش عبثی کرد تا جشن نوروز را که عید ملی مردم ایران نیز هست، از صفحه روزگار پاک کند. تضيیقات مفصلی را در این زمینه آغاز کرد. نظریه پردازانش، چهارشنبه‌سوری را به

وقتی جمهوری اسلامی خود را در ایران مستقر کرد، بنای مخالفت را با هرآنچه رنگ ملی داشت آغاز نمود. ابتدا فرقه حزب‌الله، قمه بدست نظیر چاقوکشان شعبان بی‌مخ در خیابان‌ها راه افتادند و با فریاد «دموکراتیک و ملی هردو فریب خلق‌اند»، دشمنی خود را با دموکراتیک و ملی به منصفه ظهور رساند. از فروردین و اردیبهشت ... کم می‌گفت و به جای آن ورد زبانش رجب و صفر و شعبان شد و می‌خواست با این کار ادا و اطوارهای محمد رضا شاه را که تاریخ شمسی را به شاهنشاهی بدل کرد، تکرار کند. به ناگهان نام ملت ایران به «امت مسلمان» تغییر کرد. هویت ملی باطل

مصلحت اسلام و خاویار حلال

غذای نوروزی مردم ایران متعاقب فتوای رهبر شیعیان (خارج از کشور) جهان

یک‌شبه از سبزی پلو ماهی به سبزی پلو کوسه تغییر یافت.

تقارن دو دغلکاری

اخیراً سمیناری در شهر آمل برگزار شد. موضوع سمینار «بررسی حماسه اسلامی مردم آمل در واقعه سال ۶۰» نامیده شد. آیت‌الله جواد آملی، حجت‌الاسلام محمدی گلپایگانی مسئول دفتر علی خامنه‌ای و علی لاریجانی رئیس سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی از جمله شرکت‌کنندگان در این سمینار بودند.

مردم شهر آمل در جریان انقلاب شکوهمند بهمن علیه سلطه مغفور دودمان پهلوی، از جمله کسانی بودند که در پیشاپیش این مبارزه حرکت می‌کردند و می‌خواستند «جمهوری دموکراتیک خلق» را به منزله دستاورد انقلاب در ایران متحقق ببینند. آنها حتی چند روزی در

ادامه در صفحه ۴

گلو پائین رود حلال می‌گردد. پس از روی کار آمدن آخوندها در یک چشم به هم‌زدن صید ماهی خاویار قدغن شد، تناول ماهی خاویار و تخم خاویار ممنوع اعلام گردید و بگیروبیند آغاز گردید. استدلال آخوندها همان استدلال قدیمی بود که ماهی خاویار فاقد فلس است و لذا از نظر اسلام حرام است.

این اقدام اسلامی نه تنها عده‌ای را بیکار کرد، بلکه ضرر اقتصادی بزرگی به ایران وارد آورد، بطوریکه جمهوری اسلامی یکی از مهمترین منابع درآمد ارزی غیرنفتی خود را از دست داد. محاصره اقتصادی

ادامه در صفحه ۷

قبل از بقدرت رسیدن آخوندها در ایران، صادرات خاویار یکی از اقلام مهم صادراتی و اقتصادی ایران بود. خاویار ایران و بویژه خاویار طلایی رنگ ایران معروفیت جهانی داشت و دارد و معمولاً در بهترین مهمانخانه‌ها، هتلها، و مهمانی‌های رسمی صرف میشد. طبیعتاً قیمت آن نیز به همان نسبت گران بود. در آن دوران بودند بسیاری از مردم که ماهی «اوزون برون» را که همان ماهی خاویار باشد کباب کرده و میل می‌نمودند و کسی نه از ایشان می‌پرسید و نه خود در پی آن بودند که بدانند که ماهی اوزون برون فلس دارد و یا ندارد، از نظر شرع اسلام حلال است و یا حرام است. عقیده طالبین این غذای لذیذ این بود که چون از

سرنگون باد رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی

صراحت در...

مبارزین و دور از چشمان کنجکاو مردم نیاز بود و شاه دستور ساختن آن را در «آستانه تمدن بزرگ» که در کنار آموزش کادرهايش در دانشگاه‌های شکنجه آمریکا انجام می‌شد، صادر کرد. نام این اسارت‌گاه زندان اوین بود.

همان طور که ساختمان زندان عوض شد، مأمورین شکنجه نیز عوض شدند. به جای چهره شکنجه‌گرهای کهنه کار زندان قزل قلعه که هنوز با شیوه‌های قدیمی شکنجه کار می‌کردند و از خرس برای تجاوز به دختران توده‌ای استفاده می‌نمودند، شکنجه‌گران جدید در دانشگاه‌های آمریکا تعلیم دیدند و با متدهای جدید مفرآوری آشنا شدند و جای شکنجه‌گران قدیمی را گرفتند. به جای چهره خوفناک «ساقی»، چهره‌های جدیدی نظیر تهرانی، کمالی، عضدی و... آمدند که همانگونه که تهرانی در محاکمات تلویزیونی خود گفت، درجه بازجویی خود را با نمره عالی از آمریکا گرفته بودند.

نسل جدید ایران، نسل پس از ۲۸ مرداد و بهتر بگویم نسل اوایل سالهای ۴۰، با این چهره‌های جدید آشنا شد. نام قزل قلعه را نمی‌شناخت، از استوار ساقی، سرگرد امجدی، سرهنگ سالاری، سرهنگ سیاحتگر، سروان زمانی، سرهنگ زیبایی و مبصر کمتر شنیده بود. او اوین و تهرانی و عضدی و کمالی و رسولی و... را می‌شناخت و از شیوه‌های شکنجه مدرن نظیر شوک الکتریکی، کابل‌های ویژه شلاق زدن، متد آویزان کردن با خبر بود. آن نوع شکنجه‌هایی که آثار ظاهری آن کمتر دیده شود. نسل جدید از تنقیه آب جوش، دستبند قپانی، اره کشی، ناخن کشی، فروکردن موی دم اسب در مجرای ادرار مردان، انداختن خرس به جان زنان، کشیدن بیضه و آویزان کردن وزنه به آن، آویختن، خیس کردن و شلاق زدن، داغ کردن، کلاه‌خود بر سر گذاردن و... خبر نداشت. بی‌جهت نبود که شاعر معاصر ایرانی سرود:

به گلگشت جوانان

یادمارا زنده دارید ای رفیقان

که مادر ظلمت شب

زیربال وحشی خفاش خون‌آشام

نشان‌دیم این نگین صبح روشن را

به روی پایه انگشتر فردا...

استوار ساقی یکی از این شکنجه‌گران بود که افتخار می‌کرد با مهارت، درنده‌خویی و شقاوت خود بسیاری از بزرگان توده‌ای را مقرر آورده است و کمر مقاومت بسیاری را شکسته است. استوار ساقی این کلمات تهدیدآمیز را زمانی بر زبان می‌آورد که جوانان دانشجویی را که اکثراً از وابستگان و هواداران جبهه ملی بودند، به زندان قزل قلعه می‌بردند. باید توجه داشت که در آن دوران رژیم منفور پهلوی روش نسبتاً ملایمی نسبت به

مبارزان جبهه ملی در مقایسه با کمونیست‌ها اتخاذ کرده بود و اذیت و آزار شکنجه‌گران قزل قلعه نسبت به دانشجویان جوان جبهه ملی به هیچ وجه قابل قیاس با گذشته نبود. ولی استوار ساقی به آنها نیز رحم نمی‌کرد و مزه شلاق خود را به آنان نیز می‌چشانید. همه می‌دانستند که دست راست استوار ساقی چند سانتیمتر از دست چپ‌اش درازتر است و این دست‌درازی را خود استوار ساقی نشانه احساس مسئولیت، وفاداری، صلابت و وظیفه‌شناسی و وسیله ارعاب می‌دانست و از آن به نیکی یاد می‌کرد.

در آن دوران خبری از مبارزه روحانیت علیه دستگاه نبود. آیت‌الله کاشانی که با شاه ساخته بود و آیت‌الله بروجرودی کاری به کار سیاست نداشت و خمینی تازه مبارزه خود را علنی می‌کرد. بدین جهت عجیب نیست اگر تعداد معدودی روحانی که در اواخر سالهای ۴۰ و اوایل ۵۰ دستگیر شدند و در زندان اوین بسر می‌بردند، از «نوازشهای» شلاق ساقی درازدست برخوردار نشده باشند. ساقی درازدست شکنجه‌گری بود که ردپایی از قربانیان خود باقی نمی‌گذارد تا در دادگاه بعد از انقلاب علیه وی شهادت بدهند. اگر می‌شد قبرها را گشود و جانب‌اختگان پس از کودتای ۲۸ مرداد و در درجه اول کمونیست‌ها را به سخن درآورد، آن‌گاه می‌دیدیم که چه شهادت‌های هولناکی می‌توانستند علیه استوار ساقی و یارانش در قزل قلعه بدهند.

رژیم جمهوری اسلامی پس از انقلاب تمایلی نداشت که شکنجه‌گران را از میان بردارد. محاکمه تهرانی که در جریان آن خود وی با توجه به آتمسفر دادگاه پیشنهاد نمود که وی را زنده بگذارند تا با تجربیاتش در قلع و قمع کمونیست‌ها، در خدمت ملایان درآید، از این امر ناشی می‌شد. اگر فشار افکار عمومی و نیز پافشاری علنی آیت‌الله طالقانی در میان نبود، معلوم نبود که امروز آقای تهرانی شکنجه‌گر در رأس و او اک رژیم قرار نمی‌داشت. اینکه بسیاری از مأموران ساواک در واک مشغول به کار شدند، ناشی از بیگناهی آنان نیست - و شرم‌آور است اگر بخواهیم از آنان ادعای حیثیت بکنیم - بلکه دقیقاً ناشی از آن است که رژیم جمهوری اسلامی روی دیگر سکه رژیم محمد رضا شاهی است و این هردو به وجود شکنجه‌گر و دستگاه زور و سرکوب و تجاوز احتیاج دارند.

حال در این گیرودار کیهان لندنی در شماره ۲۷ بهمن ۱۳۷۳ تحت عنوان «ساقی چه شد؟» می‌نویسد: «نام «ساقی» برای هرکس که در سالهای دهه ۳۰ و ۴۰ گذارش از زندان قزل قلعه و لشکر دو زرهی افتاده باشد، خاطره‌انگیز است. این استوار ساقی یک آدم فراموش ناشدنی بود. در قزل قلعه و لشکر دو زرهی فرمانده واقعی به شمار می‌رفت و حرفش از افسران ارشد به مراتب بیشتر درو داشت. وظایفی را که به عنوان یک زندانبان برعهده داشت

انجام می‌داد و از این حیث مورد کمال اعتماد مافوق‌های خود بود. ولی در عین حال، علاقه و اعتماد زندانیان را هم جلب می‌کرد. توده‌ای، مصدقی، مذهبی، غیرمذهبی همه و همه از طرز رفتار و برخورد ساقی رضایت داشتند و متفقاً بر این عقیده بودند که «ساقی آدم خوبی است».

این مداح شکنجه‌گران حال برای تبرئه «ساقی»، توده‌ای، مصدقی، مذهبی را به شهادت می‌طلبید، تو گویی که فتوای توده‌ای و مصدقی و مذهبی برای ساواکیها اساساً ارزشی دارد که یکباره شیفته گواهینامه آنها شده‌اند. این نقل قول ساختگی را مداح شکنجه‌گر از قول توده‌ای، مصدقی، مذهبی فقط برای تبرئه ساواک و دودمان پهلوی اختراع کرده است.

اینکه کیهان لندنی این سخنگوی بیشمار سلطنت‌طلبان به اعاده حیثیت از یک شکنجه‌گر پرداخته است، ناشی از درکش از دوران سلطنت منفور پهلوی است. برای وی شکنجه کردن یک وظیفه شاهنشاهی بوده است و عیب نیست. اگر ملایی در دادگاه پیدا نشده است که علیه وی شهادت بدهد، آن را حمل بر این نمی‌کنند که در دوران حکومت ساقی در زندانها از مبارزه ملایا خبری نبود تا شهادی در کار باشد، بلکه آن را ناشی از آن می‌دانند که در زندانهای ایران آن دوران اصولاً شکنجه صورت نمی‌گرفته است. وارطان سخن نگفت و این بود که آتش خشم یاران ساقی را برمی‌افروخت و دیوانه‌وار شکنجه می‌دادند.

اعاده حیثیت از ساقی، اعاده حیثیت از همه دستگاه جور و ستم خاندان پهلوی است. خاندان ننگین پهلوی هنوز دوباره بر سر کار نیامده در فکر کشیدن خط و نشان‌اند و با اعاده حیثیت از شکنجه‌گران منفوری نظیر ساقی کار خود را آغاز کرده‌اند. مصیبتا اگر دست روزگار آنان را بار دیگر بر مسند قدرت نشاند. آن وقت معلوم نیست که روح کدام میرغصبی بر سرنوشت میهن ما غالب خواهد شد. و راستی که چه خوب است که سلطنت‌طلبان چهره خود را از هم اکنون رو می‌کنند و چه بد که هنوز خوش خیالان، زودباوران و ساده‌لوحان سیاسی که با بریدن از اصل واقعیت وجودی مبارزه طبقاتی به افسانه‌سرایی سلطنت‌طلبان ددمنش دل خوش کرده‌اند و از این امامزاده بی‌بو و بی‌خاصیت انتظار معجزه دارند که بیایند و این فریب‌خوردگان را نجات دهند.

استوار ساقی حقیقتاً فرمانده واقعی قزل قلعه و لشکر دو زرهی بود و افسران ارتش زیر دستش کار می‌کردند. پرویز عدالت‌متش، زندانی سیاسی سال ۱۳۴۲ درباره شکنجه و شکنجه‌گرش در نامه‌ای به رئیس دادگاه تجدیدنظر نظامی چنین نوشت:

«...خلاصه مرتباً می‌گفت و می‌زد. این قسمت را مرتباً رویش تکیه می‌کرد و می‌گفت، مرا

صراحت در...

نمی‌شناسی، من کسی هستم که وارطان را که بازویش به اندازه کمر تو بود زیر شکنجه کشتم، مخش را با مته سوراخ کردم تا حالا ده نفر را زیر شکنجه کشته‌ام، مواظب باش تو یازدهمیش نباشی همچنین می‌گفت من حیوانی هستم که در هیچ جنگلی نظیرم پیدا نمی‌شود و من هیچ رحم و مروت ندارم.

مرا با یک حالت نیمه‌بیهوش آوردند که بعد از این که کاملاً به هوش آمدم خود را در یک مستراح دیدم (که تا مدت ۴۵ روز در همان مستراح بودم) و روز و شب را به طور مجرد در آن محل عفونی بسر می‌بردم و نکته دیگر اینکه بعد از دو ماه دیگر که پدر و برادرانم را مرخص و به ملاقات من به زندان آمدند و جریان شکنجه را برای آنها تعریف کردم گفتند ما چیزی فهمیدیم چون که وقتی تو را می‌آوردند زیر بغل هایت را گرفته و می‌کشیدند و تو مرتباً ناله می‌کردی و هذیان می‌گفتی و در آن موقع ما از شدت ناراحتی بغض بیخ گلویمان را گرفته بود و برای اینکه هم سلولهای ما (یعنی حسن و عباس زمانی) ناراحت نشوند سرمان را زیر پتو می‌کردیم و تا صبح اشک می‌ریختم و خوابیدیم.

خلاصه جلسه بعد هم شروع شد. این دفعه سروان زمانی و سرهنگ سیاحتگر به اتفاق یکدیگر بودند و سرهنگ سیاحتگر پشت سر من ایستاده بود و اگر آن چه را که زمانی می‌خواست نمی‌نوشتیم از پشت با شلاق می‌زد. خلاصه آن روز هم مقداری شکنجه‌ام دادند. آن روز هم تمام شد.

جلسه بعد هم با شکنجه شروع و در همان حال از من اقراریر معمول می‌گرفتند. بعد از آن در جلسات بعد دیگر شکنجه نمی‌دادند ولی اگر آن چه را که آنها می‌خواستند نمی‌نوشتیم مرا تهدید به شکنجه‌هایی از همان قبیل می‌کردند. تا بعد از اتمام جلسات کذایی بازجویی و معلوم‌الحال مرا مدتی با دستبند به دادرسی ارتش، بازپرسی شعبه ۷ بردند و در اتاق بازپرسی دستبند را از دستم باز کردند و در حین سوال و جواب که به طور کتبی انجام می‌گرفت، من می‌خواستم جریان شکنجه را مشروحاً بنویسم ولی معلوم بود که دومرتبه همان صحنه‌های وحشتناک تکرار می‌گردد. این بود که در جواب یکی از سوالات بازپرس به طور کتبی به وجود فشار در زمان بازجویی اشاره کردم و شفاهاً خواستم جریان شکنجه را بگویم و اگر اجازه می‌دهد بنویسم ولی ایشان مانع شدند و با خشونت گفتند «آقای عدالت‌منش این حرفها قدیمی شده است». من خواستم کتم را درآورم و جای شکنجه را به ایشان نشان دهم که فرمودند «لازم نیست».

پرویز عدالت‌منش ۴۲/۱۲/۱۹

این فقط آقای پرویز عدالت‌منش نبود که در مورد زندان قزل قلعه می‌نوشت. نشریه «دفاع از زندانیان سیاسی» در شماره ۲ سال ۱۳۴۵ خود دست به انتشار گزارشی از وضع زندان قزل قلعه زد که ما آن را ذیلاً نقل می‌کنیم تا خواننده متوجه شود که این آقای استوار ساقی که همه کاره زندان قزل قلعه بود و افسران ارشد زیر دستش کار می‌کردند، از چه قماش آدمی بود.

سال ۱۳۳۹ در زندان قزل قلعه موجودی یک پا محبوس بود. چهره‌اش از فرط لاغری و آفتاب نخوردن به اسکلت میماند. او در گوشه یک سلول ۲×۲ متری آجری نمناک افتاده بود و حتی برای توالی می‌بایست او را کول بگیرند این شخص بارها به قصد خودکشی اعتصاب غذا کرد. اما مأمورین مانع مرگ او می‌شدند. بیش از یک سال بود که با چنین وضعی سر می‌کرد و زجری فوق تصور انسانی را متحمل می‌شد. در همان سالها افراد بسیاری بودند که چندین سال بلاتکلیف در یک سلول بسر می‌بردند و حق ملاقات با کسان خود را نداشتند. اما مخوف‌ترین عذابها در سلولهای مخوف قزل قلعه ۲ و ۳ اعمال می‌شد. خانواده متهمین نیز برای به حرف آوردن متهم مورد انواع عذابها واقع می‌شدند. شخصی خود ناظر بود که یک نفر از مأمورین شکنجه (گویا سیاحتگر) آخر شبها به سلول وارد می‌شده و زندانی مزبور را تهدید می‌کرده که به زن او تجاوز خواهد کرد. سرانجام یک شب در حال مستی سروت زندانی می‌رود و با صدای بلند از مشخصات «بدنی» زن متهم و لباسهای زیر او تعریف می‌کند. در این وقت طاقت زندانی تمام شده و با صدای بلند گریه می‌کند. شخص ناظر از شدت خشم و درد فریاد می‌کشد و ناسزا می‌گوید و به همین علت شدیداً تنبیه می‌شود. این نمونه‌ای از شکنجه‌های روحی درخیمان در سالهای اخیر بود، لکن اخیراً مأموران سازمان امنیت و زعمای مملکت (و امروز تطهیرکنندگان سلطنت از نوع کیهان‌لندنی - توفان) مدعی می‌شوند که شکنجه برقرار نیست، لذا آخرین عملیات آنها را بررسی می‌کنیم.

وقتی متهمین واقعه ۲۱ فروردین را بازداشت کردند، مأمورین ضداطلاعات رکن ۲ ارتش در زندان باغشاه آنها را مورد شکنجه قرار دادند. از جمله نیکخواه و کامرانی مورد شکنجه قرار گرفتند و حتی از آخرین پیشرفت‌های پزشکی استفاده کرده، آمپولهای مخصوص برای تضعیف اراده به آنها تزریق کردند. به احمد کامرانی شلنگ آب استعمال کرده و ده روز او را عذاب شدید دادند، بطوری‌که وضع روحی او مختل شده و در زندان قزل قلعه مبادرت به خودکشی کرد که مأمورین در آخرین لحظات او را از مرگ رها نکردند تا مورد

محاكمه قرار گیرد. به همین ترتیب از نامبرده اعتراف خلاف واقع گرفتند که بعدها در مرحله بازپرسی منکر شد. در زندان قزل قلعه کسانی را بیش از دو سال بلاتکلیف نگهداشتند درحالی‌که خانواده آنها در حال پریشانی و پراکندگی و گرسنگی و بیماری می‌باشند و کوچکترین توجهی به آنها نمی‌شود. با اینکه سازمان امنیت زندان اوین را بجای باغ مهران اخیراً برای بازجویی‌های توأم با شکنجه مورد استفاده قرار می‌دهد، در زندان قزل قلعه زندانیان را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند. از جمله در اسفندماه ۴۳ شخصی به نام خالصی را مورد شکنجه قرار داده دست او را معیوب کردند. در بهار امسال (۴۴) در زندان اوین جماعتی را به نام «جاسوس» محبوس ساختند. هوشنگ پیمانی نقاش معروف ایرانی از جمله آنها بود. این دسته را مورد شکنجه‌های شدید قرار دادند. از جمله دختری به نام فاطمه بهار از متهمین این دسته مورد تجاوز بازجوی سازمان امنیت قرار گرفت. چند تن از دانشجویان را در بهار سال ۴۴ در قزل قلعه هنگام بازجویی مورد ضرب و شتم قرار دادند. روسا و مسئولین سازمان امنیت وقت و بی‌وقت در شب و روز وارد بندهای انفرادی می‌شوند و در صورت تمایل برخلاف آئین‌نامه‌های خود سازمان امنیت زندانیان را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند. اواخر سال ۴۳ وقتی نصیری به ریاست سازمان امنیت منصوب شد برای بازرسی به زندان قزل قلعه آمد و ضمن بازدید دستورات اکیدی مبنی بر ناراحت کردن زندانیان داد. از جمله این که چراغ خوراک‌پزی، لیوان آب‌خوری، فنجان، لحاف و تشک شخصی در اختیار آنها نگذارند و هواخوری زندانیان سیاسی و انفرادی را قطع کنند و «روزی هزار بار آنها را بکشند». در زندان شماره ۳ قصر که مخصوص زندانیان سیاسی است وضع طاقت‌فرسای بوجود آورده‌اند. به زندانیان محکوم سیاسی حق ملاقات همگانی نمی‌دهند. جا آنقدر در این زندان کم است که برای همین موضوع چند ماه پیش اعتصابی راه افتاد که منجر به تبعید عده‌ای از زندانیان سیاسی گردید. وضع غذا در اینجا وحشتناک است زیرا به هر نفر روزانه ۱۲ ریال جیره نقدی می‌دهند. فکر کنید با ۱۲ ریال یک انسان بالغ چه میتواند بخورد. ۱۲ ریال و دو قرص نان غذای یک زندانی سیاسی است، در جایی که تخم‌مرغ دانه‌ای ۵ تا ۶ ریال و پنیر یک سیر ۸ تا ۱۰ ریال می‌باشد. زندانیانی که ملاقات ندارند و یا خانواده‌شان فقیر است در معرض مرگ تدریجی حتمی قرار دارند. هیچ مرجعی گوش شنوایی ندارد. چنانچه به این خاطر اعتصابی راه بیفتد، شهربانی و

ادامه در صفحه ۴

صراحت در...

سازمان امنیت بشدت انتقام میگیرند و برای زندانیان پاپوش دوزی می‌کنند. هرکس مقاومتی بکند برای او پرونده‌سازی کرده به دادگاه می‌فرستند و چند سال به سالهای زندان او می‌فزایند. اخیراً نمونه‌های زنده‌ای در این مورد وجود داشته است. عده‌ای را نیز به برازجان تبعید کردند. در یک کلام زندانیان سیاسی ایران علاوه بر بازداشت مورد شکنجه‌های روحی و بدنی قرار می‌گیرند، خانواده‌هایشان تهدید به متلاشی شدن می‌شود، و حتی پس از محکومیت در معرض تجاوزات پلیس و مرگ تدریجی قرار می‌گیرند.

حال بیچاره کیهان لندن ما که برای تبرئه ساقی و امثالهم به آخوندها نیز متوسل شده و می‌نویسد: بعد از ۲۲ بهمن که ساقی را گرفتند وقتی اعلام کردند هرکس شکایتی دارد اظهار کند به جای شکایت، سبلی از نامه‌های رضایت به دادگاه انقلاب سرازیر شد. بسیاری از زندانیان سابق به دادگاه انقلاب مراجعه کردند و نامه نوشتند و به دفاع از ساقی پرداختند.

در شماره ۵۳۶ کیهان، حجت الاسلام سید محمود قمی ضمن مصاحبه خود گفته بود: «من به همین آقای رفسنجانی می‌گویم مگر من و شما در یک بند و یک سلول در زندان قزل قلعه نبودیم؟ مرحوم ساقی چه رفتاری با ما می‌کرد؟ این کارهایی که لا جوردی می‌کند آیا او می‌کرد؟...» آقای علیمحمد میراب شرحی نوشته است در این زمینه که می‌خوانید: «مصاحبه حجت الاسلام با آن نشریه وزین را خواندم. در تأیید سخنان ایشان درباره مرحوم ساقی مسئول زندان قزل قلعه به اطلاع می‌رسانم که آن مرحوم نه تنها در محل کار خود انسانی مهربان و شرافتمند بوده بلکه در خارج از محیط کار نیز نمونه یک انسان بشردوست و صدیق بوده است. اینجانب که همسایه دیوار به دیوار او بوده‌ام از نزدیک با او آشنایی داشتم و تحت تأثیر رفتار انسانی او قرار گرفته بودم. علیهذا بعد از شورش ۵۷ ایشان را در منزلش دستگیر و چندین بار از طریق نشریات تهران و رادیو و تلویزیون از زندانیان سابق خواسته شده بود تا اگر کسی شکایتی از او داشته باشد مطرح نماید. خوشبختانه هیچکس شکایتی از او نداشت. معهذاً دادگاه تحت تأثیر سازمان مجاهدین خلق او را به ده سال زندان محکوم نمود ولی حین انتقال از دادگاه به زندان توسط چند نفر از اعضای این سازمان به طرز فجیعی به شهادت رسید».

کیهان از زبان آخوندها ساقی را نمونه یک انسان بشردوست و صدیق؟! معرفی می‌کند. شکنجه‌گر صدیق و بشردوست! ببینید با چه ترفندی مفاهیم را

عوض می‌کنند. شکنجه انسانی و شکنجه غیرانسانی.

شکنجه‌گر بشردوست و شکنجه‌گر غیر بشردوست؟! در اعتبار این اظهارات همین بس که به جریان محاکمه شکنجه‌گر کمالی اشاره کنیم.

در روز محاکمه کمالی، ملایی را برای ادای شهادت به دادگاه آوردند که درباره شکنجه‌هایی که کمالی به وی داده است، توضیح دهد. ملا شروع به «توصیف» شکنجه‌ها نمود و کمالی حیرت زده وی را نگاه می‌کرد. پس از چندی کمالی به کلی از کوره دررفت و با فریاد به رئیس دادگاه گفت، آقا به خدا دروغ می‌گوید. من درست به خاطر دارم، به مجردی که ایشان را برای بازجویی آوردند، مثل بلبل شروع کرد به حرف زدن. اساساً در مورد ایشان احتیاجی به شکنجه نبود. البته شهود واقعی غیرملا شکنجه‌های این شکنجه‌گر را به طور مبسوطی شرح دادند که به هیچ وجه قابل انکار نبود و کمالی در حین آن گریه کنان طلب بخشش می‌کرد. غرض از بیان این واقعه آن بود تا گفته شود که حضرات میراب و قمی و امثالهم از قماش همان آخوندهایی بودند که مثل بلبل حرف می‌زدند و احتیاجی به تحمل شکنجه نداشتند. این افراد طبیعتاً مورد احترام استوار ساقی، سرهنگ سیاحتگر و سالاری بودند و باید از رفتار مودبانه آنها تجلیل کنند. اگر به سازمان مجاهدین خلق بشود هزاران ایراد گرفت، در این یک مورد کار آنها قابل ایرادگیری نیست. آن کس که شغل کثیف شکنجه‌گری را پذیرفت باید با انتقام خلق حساب کند. نفس شکنجه‌گری محکوم است و در این عرصه شکنجه‌گر خوب و شکنجه‌گر بد وجود ندارد. نگارنده مقاله کیهان لندن که خود مسلماً از شکنجه‌گران دودمان پهلوی است، حتی با این شیوه نیز نتوانسته به پهلوی‌ها خدمتی بکند و مجدداً دست آنان را رو کرده است. بیچاره شاید جیره و مواجیش از ماه آینده قطع گردد.



تقارن دو...

شهر آمل جمهوری دموکراتیک خلق را اعلام داشتند که در آن رفقای «حزب کار» نقش مهمی ایفاء کردند. آمل به مثابه شهری که سمیاتی خود را نسبت به کمونیست‌ها پنهان نمی‌کرد، همواره مورد خشم و کین رژیم جمهوری اسلامی بود. لیکن سابقه مبارزاتی مردم آمل به «جمهوری دموکراتیک خلق» که بر گور سلطنت پهلوی برپا می‌شد، محدود نبود.

در سال ۱۳۶۰ پس از این که یورش وحشیانه جمهوری اسلامی علیه نیروهای مترقی و به ویژه کمونیست‌ها آغاز شد، «اتحادیه کمونیستهای ایران» که تا به آن روز متأسفانه سیاست راستی را در پیش گرفته و در میان

نیروهای معروف به «خط ۳» تنها سازمانی بود که روش مسالمت‌آمیزی با رژیم خمینی داشت، با جمع‌بندی نادرست از مبارزات حزب توده ایران در گذشته و تحلیل ذهنی از شرایط آن روز، گروه‌های مسلحی را که در اختیار داشت به جنگل‌های آمل فرستاد تا با ورود به شهر قهرمان آمل، جرقه یک مبارزه انقلابی را بزنند. بخش معروف به سربداران این سازمان در عین حال می‌رفت تا با خون خود کفاره سیاست نادرست خود را در گذشته بدهد. در اینجا قصد آن نیست که به تجزیه و تحلیل علل اشتباهات «اتحادیه کمونیستهای ایران»، که سرانجام منجر به تلاشی این سازمان شد، پرداخته شود. هدف آن است که پیکار قهرمانانه این فرزندان خلق ستوده شود که با توسل به اسلحه و حمایت مردم آمل در مقابل رژیم جمهوری اسلامی به عنوان اولین هسته‌های مقاومت مسلحانه کمونیستی پس از هجوم فاشیستی رژیم، اظهار وجود کردند و سرانجام بر سر آرمان‌های خود جان باختند. در نشریه‌ای بنام «قیام سربداران متعلق به تمام آنهاست» است که استقلال میهن و آزادی خود را با هیچ چیز معامله نمی‌کنند» چنین می‌خوانیم: «تصمیم گرفته بودیم برای بزرگداشت سالگرد نبرد قهرمانانه پنجم بهمن ۱۳۶۰ آمل (تکیه با حروف درشت از توفان)، ۲ مقاله‌ای را که در جزوه حاضر از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت، به چاپ برسانیم. در تدارک تهیه جزوه بودیم که خبر محاکمه ۲۸ تن از رهبران، کادرها و اعضاء «اتحادیه کمونیستهای ایران» و «سربداران» و سپس اعدام ۲۲ تن ایشان در شبانگاه ۵ مهر ۱۳۶۱ به دستمان رسید، آن هم در آمل.

طبق اطلاعات موقت همه این شهدا محکوم به حبس ابد می‌شدند اما به شرط آن که حاضر به شرکت در «مصاحبات» و در اصل نمایشات تلویزیونی رژیم فاسد جمهوری اسلامی باشند. پاسخ منفی به این خواسته رژیم، طبیعتاً نتیجه‌ای نمی‌توانست داشته باشد بجز اعدام، و این رفقا همگی خود احکام مرگ خود را امضاء کردند.

آنها سپس به نقل از شهید ریاحی می‌آورند:

«زبان حقیقت‌گو را اگر از پس گردن هم بیرون کشند، تنها طنین فریاد حقیقت را رساتر کرده‌اند. این را هم مزدوران آمریکا بدانند، هم مزدوران روس و هم تمامی پاسداران بیداد و جور و پایه‌ریزان استبداد» در جای دیگر این جزوه می‌آورند: «آن چه در آمل روی داد راه حل انتخاب شده بخشی از نهضت کمونیستی ایران (اتحادیه کمونیستهای ایران) و به نام سربداران بود که مصمم شدند و اراده کردند که پاسخ صحیح و روشنی به جنایتکاران در قدرت و کودتای خونریزشان بدهند و چنین کردند و برای

تقارن دو...

پاسخگویی به ضدانقلاب حاکم می‌بایست که بهای گزافی به گرانی خون پاکشان بپردازند و پرداخت خواهند.

مبارزه سرداران در آمل سه روز به طول انجامید و سرانجام علیرغم این که مردم آمل از آن پشتیبانی کردند، در اثر فشار نابرابر و بسیج ارتجاع، در خون نشست. در جزوه فوق‌الذکر در مورد چگونگی سرکوبی «سربداران» در آمل آمده است: «ارتجاع بزدلانه و وحشت‌زده حداکثر نیرویش را بسیج کرد. خائنین و خودفروختگان توده‌ای و اکثریتی که یکی از اینان زخمی نیز شد و متأسفانه جان سالم از مهلکه به در برد، همپای کوردلان حزب‌الله و پاسدارانی که از مناطق گوناگون گردآوری شده بودند و با پشتوانه لشکر ۷۷ زرهی مشهد و تمامی سپاه منطقه ۳ (گیلان و مازندران) در این جنگ نابرابر با سربداران می‌جنگیدند و از هیچ جنایتی و پستی‌ای فروگذاری نکردند... پنجشنبه ۸م بهمن، ۱۰ تن از نهالان تازه‌رس سربدار، شکوفه‌های تازه جوانمزه‌ای که می‌رفتند تا با خون خود بذرها را آبیاری کنند، ۱۰ تن از رفقای سربدار در حضور مردم تبریاران میشوند.»

در این مبارزه نابرابر رفقا کاک اسماعیل، ریاحی، زعیم، سمنانی، علی‌آبادی، لسانی و بسیاری دیگر جان باختند.

حال ۱۴ سال از این واقعه می‌گذرد و این پیکار تقریباً به فراموشی سپرده شده بود و جز تعدادی معدود، شاید کسی دیگر به آن نمی‌اندیشید. همین فاصله زمانی برخی کلاشان را بر آن داشت تا شاید بتوانند از این واقعه به نفع خود بهره‌برداری کنند. در رأس این شارلاتان‌های فریب‌کار میتوان از کیهان‌لندنی که بدون حضور در فیضیه در کلاشی با آخوندها شانه می‌ساید، یاد کرد. برآستی که وقاحت از سطر سطر متن زیر که تحت عنوان «چرا پس از چهارده سال؟» در شماره اسفند ۷۳ این نشریه، به چاپ رسیده است، می‌بارد:

«... چهارده سال پیش، درست در روز ششم بهمن، گروه‌هایی مسلح به ساختمان‌های دولتی در آمل حمله بردند و شماری از نگهبانان را که غالباً پاسدار بودند، کشتند و برای چندین ساعت همه امور شهر را در دست گرفتند. آن حمله شکست خورد و بسیاری از حمله‌کنندگان کشته شدند. اگرچه رژیم بعدها این حمله را به «اتحادیه کمونیست‌ها» نسبت داد، ولی در آن روزها گفته می‌شد چرا درست روز ششم بهمن، که سالروز «انقلاب سفید» بود، برای چنین حمله‌ای در نظر گرفته شد؟ هرچه هست، سرانجام روزی چند و چون

قضیه روشن خواهد شد. ولی اکنون جالب این است که جمهوری اسلامی چرا پس از چهارده سال دوباره آن مسئله را زنده کرده است؟... کیهان‌لندنی برای این که مبارزه اتحادیه کمونیست‌ها را تخطئه کرده و چنین القاء کند که گویا این «شاه‌پرستان» بوده‌اند که به اسلحه متوسل شدند، تاریخ حمله مسلحانه «سربداران را با یک چرخش قلم از ۵ بهمن به روز بعدش، یعنی ۶ بهمن تغییر داده و آن را سالروز «انقلاب سفید» خوانده است و مدعی شده که اگرچه رژیم بعدها این حمله را به «اتحادیه کمونیست‌ها» نسبت داد، ولی...

در اینجا کافی است به چند چشمه از دغل‌کاری‌های سلطنت‌طلبان اشاره کنیم. نخست آن که حمله به آمل در روز ۵ بهمن بود و نه ۶ بهمن. دو دیگر آن که رژیم از همان روز نخست این مبارزه را به «اتحادیه کمونیست‌ها» نسبت داد، چون اظهر من الشمس بود. سه دیگر آنکه کدام دیوانه‌ای تاکنون مدعی بود که این مبارزه ربطی به سلطنت‌طلبان دارد و از این‌ها گذشته جان باختن ده تن در صحنه نبرد، محاکمه بسیاری از اعضای اتحادیه کمونیست‌های ایران و سرانجام محکومیت و اعدام آنها که حتی در نشریات رژیم نیز منعکس شد، حکایت از آن داشت که حتی یک سلطنت‌طلب مزدور هم راهش را اتوری گم نکرده بود. مبارزین آمل اگر خود یک چنین موجود مزدوری را می‌یافتند، وی را به کیفر اعمال خائنانه‌اش میرسانیدند.

باید پرسید شما بی‌شرمان چگونه جرأت می‌کنید امری را که میلیون‌ها نفر مردم میهن ما دیده و شنیده‌اند و ده‌ها هزار تن از مردم آمل شاهد آن بوده‌اند، موزیانه و بزدلانه همانگونه که روش همیشگی شماست به سلطنت‌طلبان که فقط سنت خیانت، دزدی، فساد و بی‌آرامی در میهن ما دارند، نسبت بدهید. شما که امروز بدون دیدن بارقه‌ای از رسیدن به قدرت در افق مبارزات مردم ما، چنین به تحریف تاریخ می‌پردازید، اگر مجدداً به قدرت برسید، چه جهنم سوزانی را در ایران برقرار خواهید ساخت؟

بیچاره سلطنت‌طلبان که به سختی می‌کوشند برای خود در تاریخ ایران سنتی انقلابی و مترقی بیابند و از بی‌آبرویی کمی به در آیند، ولی سنت اینان ۲۸ مردادها و ۱۷ شهریورهاست و مبارزه قهرمانانه و نابرابر سربداران با رژیم ملایان با هیچ سریش‌ای بر جبین ناپاک سلطنت‌طلب نخواهد چسبید.

در کنار دغل‌کاری سلطنت‌طلبان، رژیم آخوندی که در سال‌های اخیر با موجی از مبارزه مردم روبرو شده است، وحشت از این دارد که موج نارضایتی سراسر ایران را فرا گیرد. آمل مسلماً با سابقه مبارزه انقلابی خود یکی از مکان‌های خطرناک برای رژیم محسوب

می‌شود. بعید نیست که صدای اعتراض مردم در آمل شدیدتر از سایر نقاط ایران باشد و این موجب شده است تا رژیم با برگزاری این سمینار، از طرفی به ایجاد محیط رعب و وحشت در آمل اقدام کند و به مردم هشیار آمل اعلام خطر کند و از سوی دیگر حزب‌اللهی‌های مرتجع را از نظر روانی در این منطقه تقویت نماید.

دروغ بی‌شرمانه رژیم ملاها در این نهفته است که لشکرکشی خود را از مناطق دیگر به آمل برای سرکوبی یک گروه مسلح - گروهی که با استقبال مردم بیدار این شهر روبرو شد - سرکوبی سربداران توسط مردم مسلمان آمل جلوه می‌دهد. سوال این است، چرا آخونها که خود واقفند که مردم آمل در این نبرد به هر تقدیر جانب‌شان را نگرفتند و این امر را مردم آمل نیز می‌دانند، به این شیوه تبلیغاتی فریب‌کارانه متوسل می‌شوند. آیا این جز یک عمل زهرچشم‌گیری که ناشی از ترس مرگ آخوندهاست، معنی دیگری نیز دارد. وقاحت آخوندها که مردم آمل را به خود نسبت می‌دهند و وقاحت سلطنت‌طلبان که گروه مسلح سربداران را موزیانه سلطنت‌طلب جامیزند، حقیقتاً در یک ردیف است. این تقارن، تقارن دغل‌کاری دو نیروی مرتجع علیه مردم قهرمان ایران است.



صلح آوران...

تقویت روحیه خشونت‌بار و تهاجمی خود مدفوع انسان را تناول میکنند، در دهان یکدیگر ادار مینمایند و سیاهپوستی را همانند سگی با نمایشات مخصوص به این طرف و آنطرف میبرند. این وحشیان آنگاه برای برقرار کردن «صلح» به اقصی نقاط جهان اعزام میشوند. آخر این چگونه صلحی است که مسئولین برقراری آن مرتکب اعمالی میشوند که حتی در دنیای حیوانات نیز نظیر آن دیده نمی‌شود؟ نوجوان ۱۶ ساله‌ای را با شکنجه‌های قرون وسطایی بقتل میرسانند و آن را دفاع از حیثیت بشری می‌نامند. آخر فرق اینان با آدم‌خواران جمهوری اسلامی چیست؟ چگونه است که وسایل ارتباط جمعی کشورهای «پیشرفته» که شب و روز با بوق و کرنا خبر از دستگیری فلان قاتل ترک و بهمان قاجاقچی مراکشی میدهند و برتری فرهنگی خویش را به رخ «بدبخت و بیچاره‌های» جهان سومی میکشند، در مقابل این خبر تکان دهنده مهر سکوت بربل میزنند؟

واحدهای ویژه سیستم سرمایه‌داری پرورش یافته این سیستم‌اند و تبلور وجودی این نظام ضدبشری و میرنده میباشد.

عید نوروز...

همانند ساکنین ایران برگزار می‌کنند. جشن نوروز به کلیهٔ خلق‌های منطقه تعلق دارد. جزیی از فرهنگ و تاریخ مشترک منطقه است. یکی از این خلق‌ها گُردهای ساکن ترکیه هستند. آنها هر سال جشن نوروز را به عنوان پیروزی ستمکش بر ستمگر جشن می‌گیرند. پان ترکیست‌ها، جشن نوروز را در ترکیه قدغن کردند و گُردها را به خاطر برگزاری این جشن به شدت تحت تعقیب قرار می‌دادند. جشن ملی ترکیه در واقع عید قزبان بود که جنبهٔ مذهبی داشت و از دوران امپراطوری عثمانی باقی مانده بود. عید نوروز در ترکیه به تدریج به اسلحه‌ای برای مقاومت گُردها و تُرک‌های مترقی علیه رژیم‌های نظامی-فاشیستی ترکیه تبدیل گردید. در روز اول فروردین خلق‌های ترکیه مردم را به مبارزه فراخوانده و جشن نوروز را با شکوه هرچه تمام‌تر برگزار می‌کردند. پرچم این مبارزه در دست خلق گُرد بود. دولت ترکیه که تمایل داشت (و دارد) به بازار اروپا بپیوندد، با مخالفت برخی ممالک اروپایی روبرو شد. مخالفین این دولت، سرکوب‌گری ملی و لگدمال کردن حقوق بشر در ترکیه را دلیلی برای ممانعت از ورود این کشور به بازار مشترک مطرح می‌نمودند. این امر دولت ترکیه را وادار نمود تا جشن نوروز را به مثابه جشن ملی ترکیه برسمیت بشناسد تا این ابزار مبارزه را از دست نیروهای مترقی، به ویژه خلق گُرد که مناطق گُردنشین را به صحنه جشن و مبارزه بدل می‌کرد، بگیرد. دولت ترکیه در سال ۱۹۹۲ جشن نوروز را به حمام خون بدل کرد. ۱۰۳ تن کشته، ۲۵۰ تن مجروح و ۷۰۰ اسیر هدیهٔ نوروزی پان تُرکیست‌ها به خلق گُرد بود. برای پان تُرکیست‌ها که از سال ۱۹۲۳ جشن نوروز را در ترکیه ممنوع اعلام کرده بودند و رفع ممنوعیت به سختی قابل هضم بود. ملی‌گرایی کورکه ملت‌های تُرک‌زبان را از نژاد ویژه می‌داند، دقیقاً هطراز سایر ایدئولوژی‌های نژادپرستانه است و تأثیرات شومش را همچون پان‌اسلامیسم در منطقه می‌گذارد.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی، جمهوری‌های سابق این کشور اعلام استقلال کردند و از جمله اقدامات آن‌ها چه در آسیای مرکزی و چه در قفقاز این بود که جشن نوروز را به منزلهٔ عید رسمی خود اعلام کردند. اینک در کنار خلق‌های ایران، افغانستان، تاجیکستان و... خلق گُرد و آذربایجان شوروی سابق نیز به تاریخ مشترک و فرهنگ مشترک خلق‌های منطقه تکیه می‌کردند. این اقدام خلق‌های تُرک‌زبان و به ویژه خلق آذربایجان که از نظر تاریخی و فرهنگی به ایران و به ویژه خلق آذربایجان ایران نزدیک است و هنوز است پیوندهای خانوادگی میان هردوی آنان وجود دارد، در سیاست دولت‌های منطقه موثر افتاد.

پان‌اسلامیست‌های ایرانی که تا دیروز دشمن جشن نوروز بودند، به یکباره به یاد وجوه مشترک میان خلق‌های ایران و خلق‌های آسیای میانه و قفقاز افتادند و با تکیه بر همین وجوه فرهنگی مشترک، تلاش کردند در این کشورهای نواستقلال جای پای بازکنند. اسلام که دشمن هرآن چه بود که رنگ ملی داشت، به یاد نوروز افتاد و رسماً آن را جشن گرفت و در این راه از زرتشت نیز یاری طلبید.

در این عرصه وضع پان‌ترکیست‌های ترکیه از این هم مضحک‌تر بود. دولتی که سال‌ها جشن نوروز را وابسته به ایرانیان (مجموعه خلق‌های منطقه که از فرهنگ ایرانی متأثر بودند) می‌دانست و آن را در ترکیه ممنوع اعلام کرده بود و گُردها را به خاطر برگزاری این جشن تحت تعقیب قرار می‌داد، حال با شرایط جدیدی روبرو شده بود. از طرفی فشار اتحادیهٔ اروپا برای رعایت موازین حقوق بشر در ترکیه و حداقل قبول موجودیت خلق گُرد در آن کشور و از سوی دیگر رسمیت بخشیدن به جشن نوروز در ممالک تُرک‌زبان آسیای مرکزی و قفقاز و وجود ایرانیان پان‌اسلامیستی که به هر صورت جشن نوروز را جشنی ایرانی می‌دانست و جای پای فرهنگی در مناطقی می‌یافت که ترکیه آن‌ها را ملک طلق خود تلقی کرده و منطقه نفوذ خود می‌دانست، پان‌ترکیست‌ها را مجبور کرد عید نوروز را عید ملی ترکیه نیز اعلام دارند. آن‌ها پا را از این نیز فراتر گذاشته و حتی ناگهان مدعی شدند که عید نوروز از روز ازل، عیدی ترکی بوده است که نزد سایر ملل منطقه مقبول افتاده است. نشریه «سلام» در شماره ۲۶ اسفند ۱۳۷۲ خود در این زمینه به درج خبر زیر اقدام نمود:

تلویزیون ترکیه عید نوروز را عید باستانی جهان ترک خواند

داستان «ارگنا کون» و گرگی خاکستری از دولت این کشور خواست عید نوروز را به همین مناسبت عید ملی و رسمی ترکیه اعلام کند.

اعلام عید نوروز به عنوان عید تمام کشورهای ترک زبان در اعلان ماه گذشته وزرای فرهنگ کشورهای ترک زبان در شهر مارماریس ترکیه مطرح شد و مورد قبول قرار گرفت.

ادعای تلویزیون ترکیه پیرامون تاریخچه عید نوروز در حالی مطرح می‌شود که فرهنگ بریتانیکا مشهورترین و معتبرترین فرهنگ چاپ ترکیه از این عید به عنوان عید باستانی ایرانیان یاد کرده است.

در این فرهنگ تاکید شده است که تاریخ برگزاری این عید بزرگ به عهد زرتشت باز می‌گردد.

● تحریف تاریخ عید نوروز در تلویزیون ترکیه در حالی مطرح می‌شود که قدیمی‌ترین و معتبرترین فرهنگ ترکیه این عید را عید باستانی ایرانیان می‌داند.

نقطه عطف تاریخ «ترخا» و «توران» نام می‌زنند یک گرگ خاکستری رام خروج از این منطقه به یزید به منطقه آسیای میانه را به اولین گروه مهاجر ترک نشان می‌دهد.

طی چند دهه گذشته مطبوعات ترکیه همواره از عید نوروز به عنوان عید ایرانی و عید کردها، این کشور یاد می‌کردند و در سطح دولتی هیچگونه توجهی به این عید باستانی نمی‌شد.

آلپ از این تورکش رهبر حزب ملی‌گرای ترکیه صبح چهارشنبه ملی مصاحبی با تلویزیون ترکیه با اشاره به

تحریف تاریخ گفت: عید نوروز سالروز خروج اولین گروه «ترخا» از منطقه کوهستانی «ارگنا کون» در نزدیکی مرزهای چین است.

در داستان مشهور «ارگنا کون» که گروه‌های پان ترکیست ترکیه، از آن به عنوان

باکو- خبرگزاری جمهوری اسلامی، تلویزیون ترکیه طی یک برنامه ویژه بمناسبت عید نوروز با تحریف تاریخ، این عید را عید باستانی جهان ترک خواند.

در این برنامه تلویزیونی که سمنبه شب از کانال اول تلویزیون دولتی ترکیه پخش شد، گزارشی از چگونگی برگزاری عید نوروز در ترکمنستان و ازبکستان به نمایش گذاشته شد. گوینده تلویزیون ضمن

رسالت ۲۶ اسفند ۱۳۷۲

عید نوروز...

امروز جشن نوروز در اکثر ممالک منطقه به منزله جشن ملی و رسمی به رسمیت شناخته شده است. این جشن سمبل مبارزه و مقاومت مردم منطقه علیه پاناسلامیسم و پان ترکیسم است که چون دو هیولای خطرناک دوستی میان خلق‌های منطقه را تهدید می‌کنند. وظیفه نیروهای انقلابی، وظیفه کمونیست‌ها در این نیست که به دشمنی ملی دامن زنند و به دام پان‌ترکیست‌ها بیفتند، وظیفه آن‌ها در این است که در کنار و با سایر خلق‌های منطقه جشن نوروز را به منزله ابزاری در مبارزه علیه ارتجاع منطقه به کار گیرند و شالوده دوستی خلق‌های منطقه را بر آن بنا نهند. نوروز باید روز پیروزی و بهروزی، روز همبستگی، روز تفاهم ملی، روز مبارزه ضد ارتجاعی ملل منطقه گردد و نیروهای انقلابی منطقه باید مشترکاً گام بردارند و مانع شوند که سنن ملی و تاریخی وسیله نفاق افکنی و دشمنی میان ملل توسط نیروهای حاکم در ممالک منطقه گردد. نوروز واقعی مردم منطقه روزی است که در آن از ظلم و ستم آثاری بر جای نمانده باشد.



مصلحت اسلام و...

امپریالیسم، ادامه جنگ ایران و عراق و نیاز روزافزون ملاها به ارز خارجی آخوندها را خوابنا کرد و فتوا دادند که در بدن یک ماهی خاویار فلس رویت شده است و به این ترتیب صید ماهی خاویار و صدور تخم این ماهی مجاز شناخته شد. آخوندها مانند ماکیاوول معروف با همان سیاست ماکیاولیستی از جیب بغل خود کلید معجزه‌آسای «مصلحت اسلام» را بدر آوردند و حرام را به حلال تبدیل کردند. زیرا برای آخوندها احکام شرعی و الهی فقط و فقط برای حفظ قدرت سیاسی آنهاست و بس.

متعاقب این شگرد آخوندی مردم لطیفه زیر را برای یکدیگر حکایت میکردند: شخصی پس از مرگ رهسپار بهشت شد و با شگفتی به صفی برخورد کرد که برای ورود به بهشت نوبت گرفته بودند. زیر بغل هریک از اربابان رجوع پرونده قطوری برای رسیدگی به مورد اتهامشان قرار داشت. تازه وارد خود را به پشت صف رسانید تا نوبت به وی برسد. از آخری پرسید: حضرت آقا این صف کجا میرود؟

حضرت آقا: به بهشت.

تازه‌وارد: این پرونده‌ها چیست که زیر بغل شماست، باید پرسشنامه‌ای پر کرد؟

حضرت آقا: نه جانم، ما همه قبلاً در جهنم بودیم و به آتش آنجا میسوختیم. گناه ما این بود که ماهی اوزون برون و خاویار خورده بودیم و این در شرع مقدس اسلام حرام بود. بجرم خوردن طعام حرام تا قبل از فتوای جدید امام در جهنم بسر میبردیم. از دیروز که مصلحت اسلام بر این حکم کرده که تناول ماهی خاویار با تخمش گناهی ندارد و حلال است، عدل الهی به پرونده‌های ما رسیدگی میکند و اجازه دخول به بهشت را به ما میدهد.

تازه‌وارد که بکلی یکه خورده بود گفت ببخشید حضرت آقا پس آن صف طویل دومی برای چیست که جمعیتی در آن با پرونده‌های خود نوبت گرفته‌اند؟

حضرت آقا: آنها کسانی‌اند که عرق خورده‌اند و از هم اکنون نوبت گرفته‌اند که تا به مجرد اینکه مصلحت اسلام عرق خوری و صدور عرق را حلال کرد فوراً وارد بهشت شوند.

در این گیر و دار حال خبر می‌رسد که در آستانه نوروز و در زمانی که ماهی سفید را فقط «مرفهین بی‌درد» می‌توانند ابتیاع کنند، در کوسه ماهی نیز فلس مشاهده شده و این حیوان آبی ۱۴۰۰ سال حرام، از امروز به فردا حلال و تناولش برای «اقشار آسیب‌پذیر» مجاز شده است. (صف سوم را داشته باشید)

البته هنوز تازه‌وارد ما در صف بهشت منتظر نوبت ایستاده که مجدداً خبر میرسد که تولید خاویار در ایران در سال ۷۳ نسبت به سال قبل بیش از ۹ تن کاهش پیدا کرده است و از ۱۷۲ هزار و ۳۰۰ کیلو به ۱۶۳ هزار و ۴۷۸ کیلو رسیده است. کارشناسان شیلات آلودگی دریای خزر و صید بیرویه ماهی اوزون برون را توسط کشورهای حوزه دریای خزر علل این کاهش تولید میدانند.

حال منظره‌ای را مجسم کنید که برای جلوگیری از صید بیرویه ماهی خاویار مصلحت اسلام مجدداً بر این قرار گیرد که خوردن ماهی خاویار حرام اعلام گردد تا با این روش‌های اقتصادی اسلامی در آتیه نه چندان دور تکثیر ماهی خاویار میسر گردد. آنوقت حال آن حضرت آقا را در صف بهشت در نظر بگیرید که باید فوراً برود در صف جهنم بایستد و مجدداً باید به پرونده‌هایش برای ورود مجاز به جهنم رسیدگی کنند. بیچاره دستگاه عدل الهی که نمیداند از پس این مشکل جدید چگونه برآید. بقول ظریفی برای آن حضرت آقا یک راه نجات باقیست و آن اینکه فوراً ارتداد کرده و به دین مسیح بگراید و از شر شل کن سفت‌کنهای جمهوری اسلامی خلاص شود.

قابل توجه خوانندگان گرامی

همان گونه که ملاحظه نموده‌اید، نشریه توفان برای هریک از خوانندگان خود، به ضمیمه این شماره، به صورت سبلیک، هدیه‌ای نوروزی تدارک دیده است. «هرم ستم»، تابلوی ارزنده‌ای است که به گونه‌ای بسیار زیبا جامعه طبقاتی را ترسیم نموده است.

ما به خاطر موقعیت نامطلوب مالی این هدیه ناقابل را در قطع کوچک و به صورت سیاه و سفید، تقدیم می‌نماییم.

کلیه خوانندگانی که مایل به تهیه این اثر به شکل رنگی و در قطع A3 می‌باشند، می‌توانند با ارسال معادل ۱۰ مارک آلمان به صورت تمبر و یا وجه نقد به نشانی توفان، این پوستر را از دفتر توفان تهیه نمایند.

تصحیح و پوزش

در شماره گذشته توفان که شماره اسفند ماه این نشریه بود، تاریخ انتشار آن در صفحه اول نشریه اشتباهاً «دی ۷۳» به چاپ رسیده بود، که بدینوسیله ضمن پوزش از خوانندگان گرامی، اصلاح می‌شود.

کمک مالی رسیده

سوئد ۲۵۲ مارک

در یوگسلاوی چه می‌گذرد؟

بلعی برای امپریالیسم آلمان باشند. آنها که در غرب اروپا از وحدت ممالک اروپا سخن میرانند که وجود مرزها نباید موجب اختلافتشان را پدید آورد و بر تلاشهای جدایی طلبانه مردم باسک در اسپانیا، ایرلندیا در انگلستان، اهالی تیرول در شمال ایتالیا، ساکنین جزیره کرس در فرانسه چشم پوشیده و حتی با حکومت‌های محلی در سرکوب آنان تشریک مساعی میکنند، در شرق اروپا که باید کار تقسیم جهان میان امپریالیستها بر اساس «نظم نوین» جهانی صورت پذیرد، در زیر لوای «حق تعیین سرنوشت ملل» خواهان آنند که چکسلواکی به همان «بوهوم و مراوی» تبدیل شود، سرزمین چک‌ها آنچنان تضعیف شود که زیر سلطه مجدد «سودت»‌ها به کام آلمان باز گردد. مرزهای اروپا در بالکان از جایی آغاز شود که «صربهای وحشی» در آن ساکنند و زندگی می‌کنند تا آنان به «اروپای متمدن» تعلق نداشته باشند. آلمان، «اسلونی» و «کروآسی» را از نظر تاریخی، به مثابه تخته پرش خود در بالکان می‌داند و از نفوذ فوق‌العاده‌ای در این مناطق برخوردار است. فاشیست‌های کروآت زمان جنگ دوم جهانی که با ایجاد «جمهوری اوستاشا» در «کروآسی»، با آلمان نازی همکاری میکردند، پس از شکست نازی‌ها، متواری و به آلمان پناه آوردند و سازمان‌های خود را زیر لوای سازمان فرهنگی کروآتها در «ایالت بایرن» تشکیل داده و همواره از همه گونه امکانات مالی دولت آلمان برخوردار بودند و در اختلافات اخیر در یوگسلاوی، نقش ستون پنجم آلمان را ایفاء نمودند. وزیر امور خارجه آلمان در تاریخ ۹۲/۷/۲۳ در مجلس ملی آلمان سیاست امپریالیسم آلمان را در مورد اروپای شرقی با این جمله بیان کرد: «ما هرگز آنچه را که به زور اسلحه و بوسیله جنایت و فتوحات کسب شده است، برسمیت نمی‌شناسیم.» (روزنامه فرانکفورتر آگماینه مورخ ۹۲/۷/۲۳)

آلمان هیچگونه تغییرات مرزی پس از انقلاب اکتبر، تغییراتی که در جنگ جهانی اول در اروپا پدید آمده‌اند، را برسمیت نمی‌شناسد. این زبان صریح و خشن وزیر امور خارجه آلمان است که قبلاً مقام مهم مشاور امور امنیتی آلمان را در وزارت امور خارجه به عهده داشته است.

امپریالیسم اتریش که رویای امپراطوری اتریش-مجارستان را در مخیله می‌پروراند و برای بلعیدن «کروآسی» و «بوسنی-هرزگوین» دلش یکذره

شده است، در همان جهتی حرکت میکند که با سیاست عمومی امپریالیسم آلمان مبنی بر ایجاد فضای زندگی برای آلمانی‌زبانها بخوبی همخوانی دارد. وزیر امور خارجه اتریش در تاریخ ۹۲/۶/۲۰ در حالی که خواستار مبارزه نظامی علیه «سیاست تجاوز صربها» بود، در نشریه «کوریر» اظهار داشت که: «یک گناهکار اصلی در این تراژدی وجود دارد و هرچه دنیای متمدن روشن‌تر بر ضد رفتارش موضع بگیرد، به همان نسبت امید به خاتمه جنایتش افزون‌تر است.»

به این ترتیب مرز «اروپای متمدن» با این تبلیغات از مرز «کروآسی» آغاز خواهد شد. امپریالیسم اتریش با سیاست گوشخراش «همسایه‌ات در تنگناست»، همانند امپریالیسم آلمان سیل کمکهای نظامی و غیر نظامی‌اش را روانه بالکان کرد. دولت آلمان با ارسال یک قلم شامل ۴۰۰ دستگاه کامیون و ساز و برگ جنگی در همان آغاز اختلافات، به یاری کروآتها شتافت. فقط اشتباه مأموران گمرک آلمان، کار کمکهای نظامی این کشور را به یک افتضاح سیاسی کشانید. نشریه «زودوویچه سایتونگ» در شماره‌های ۹۱/۱۱/۱۶ و ۹۱/۱۱/۳۰ از یونیفورم‌ها و ادوات جنگی که از موجودی ارتش آلمان می‌باشد، صحبت میکند. روزنامه «اوست» در شماره ۹۲/۱/۳۱ خود خبر می‌دهد که حداقل ۱۴ تانک لئوپارد آلمانی در کروآسی وجود دارند و سرانجام نشریه «فرانکفورتر آگماینه سایتونگ» در شماره ۹۲/۷/۲۷ خود از قول روزنامه یونانی «کاتهی مرینی» اطلاع میدهد که هواپیماهای آلمانی برای ارتش «توچمان» در زاگرب به تخلیه اسلحه مشغول‌اند. البته آلمان هیچگاه مسئولیت گروههای فاشیستی اجبر نظیر گروه معروف به «هوفمان» را که مسلحانه به کروآسی رفتند و در آنجا علیه صربها وارد کارزار شدند، نپذیرفت. ولی کیست که نداند که اعزام این گروههای فاشیستی با رضایت و حمایت دولت آلمان بوده است. افتضاح دیگری که چهره امپریالیسم آلمان را نشان داد فیلم جنایت کروآتها نسبت به اقلیت صرب در منطقه نفوذ کروآتها بود که به دروغ تحت عنوان جنایت صربها علیه کروآتها در برنامه رسمی تلویزیون آلمان به نمایش درآمد که پس از اعتراض دولت یوگسلاوی و انتشار حقایق مربوط به آن، گوینده تلویزیون آلمان به این انتقاد مسخره بسنده کرد که این فیلم را از تلویزیون اتریش دریافت کرده‌اند و نسبت به صحت و سقم آن بی‌اطلاع بوده‌اند. توگویی واقعاً دستگاه عریض و طویل خبری امپریالیسم آلمان تا بدین حد بی‌پایه است. کار حمایت آلمانها تا بدان حد پیش رفت که دیگر جای حاشا باقی نمی‌ماند، بطوریکه دولت آلمان نه تنها به تدریج مقرر آمد، بلکه به توجیه این کمک‌ها نیز پرداخت. نشریه

«زودوویچه سایتونگ» در شماره ۹۲/۱/۱۷ خود می‌نویسد: «بیشترین سرودی که در ماه ژانویه در کروآسی خوانده شده، سرودی در ستایش از آلمان بوده است، «آلمان متشکرم، روانم می‌سوزد، آلمان متشکرم برای هدیه زیبایت، متشکرم آلمان خیلی متشکرم، ما دیگر تنها نیستیم و امید به منزل مخروبه باز می‌گردد»». و بدین ترتیب امپریالیسم آلمان دو دولت دست نشانده در بالکان برای خود دست و پا کرد.

دولت آلمان برای اینکه بتواند کار کمک رسانی به کروآتها را از طریق اتریش رسمیت بخشد، با فشار به اعضای اتحادیه اروپا، به آنها قبولاند که کروآسی، اسلونی و بوسنی را به رسمیت بشناسند. حکمت سیاسی این اقدام دیپلماتیک در آن بود که اعزام کارشناسان نظامی، تجهیزات نظامی و از جمله تانکهای آلمانی به کروآسی، دخالت در امور داخلی یوگسلاوی، محسوب نشده، حمایت از کشوری به حساب خواهد آمد که برای آزادی، دموکراسی و حق تعیین سرنوشت خود می‌جنگد.

در آغاز اختلافات درونی یوگسلاوی، ممالک اروپایی، «کنفرانس امنیت و همکاری اروپا»، بانک جهانی، ایالات متحده آمریکا از جنگ داخلی در یوگسلاوی صحبت می‌کردند، تنها آلمان و اتریش و چندی بعد بلژیک و دانمارک به تغییر نظر پرداخته و از پیدایش دژ کوچک ملی در یوگسلاوی به حمایت برخاستند. تلاشهای اروپا برای حل اختلافات ملی در چارچوب یوگسلاوی سابق از یک سو بر اثر ناسیونال شوونیسم صرب‌ها و تحریکات امپریالیست‌های هوادار آلمان و از جانب دیگر در اثر روحیه ناسیونال فاشیستی حاکم در جمهوری‌های شمال یوگسلاوی به بن‌بست رسید. امپریالیسم آلمان به یاری دست نشانده‌گانش نمی‌گذاشت و نمی‌گذارد که آتش این جنگ خاموش گردد و این تحریکات سرانجام به جدایی‌های ناقص الخلقه‌ای انجامیده است که هسته بحران‌های آتی در بالکان را در دل خود می‌پروراند. این کشمکش تا اواسط سال ۱۹۹۱ ادامه داشت. دولت آلمان با دعوت توچمان به بن و ترغیب وی به جنگ بر علیه صربها، اتحادیه اروپا را در مقابل عمل انجام شده و غیر قابل برگشتی قرار داد. نشریه «زودوویچه سایتونگ» مورخ ۹۲/۷/۲۸ از قول یک روزنامه فرانسوی نوشت که آلمان و اتریش متهم شده‌اند که سیاست قدرت بزرگ را در بالکان اعمال می‌کنند.

البته حساب امپریالیسم آلمان و دنباله‌اش اتریش کاملاً مطابق میل آنها از کار در نیامد. سایر امپریالیستهای اروپایی که در اثر فشار آلمان و به اکراه موجودیت کشورهای جدید در بالکان را به رسمیت شناختند، به مقابله برخاستند. امپریالیست‌های

در یوگسلاوی...

فرانسوی و ایتالیایی و انگلیسی که بالکان را قرقگاه خود می‌دانستند، نمی‌توانستند نسبت به این نفوذ امپریالیسم آلمان بی‌تفاوت بمانند و لذا به مقابله به مثل پرداختند. امپریالیسم روس به صرب‌ها کمک کرد، فرانسه، انگلیس و سپس آمریکا کوشیدند از نفوذ آلمان‌ها بکاهند و خود در این قسمت‌ها مستقر شوند. دول بالکان نظیر بلغارستان و یونان اساساً با تجزیه بالکان که می‌تواند منطقه را به میدان جنگ بی‌پایانی بدل کرده و به اقتصاد آنها صدمه بزند و یا به تقویت روحیه ناسیونالیستی و تجزیه‌گرایانه در منطقه بدل شود، مخالف بودند و به همین جهت از همان بدو امر به کمک صرب‌ها شتافتند و این روند تا به امروز ادامه دارد. بالکان مجدداً به مرکز تضادهای امپریالیستها برای گسترش مناطق نفوذ آنها بدل شده است و هر قدرتی تلاش دارد، غمائل خود را برای پیشبرد مقاصدش تقویت کند و در این جنگ نیز واژه‌های مقدس «آزادی»، «دموکراسی» و حق خود تعیینی سرنوشت ملل، طبق معمول ساتری بر توسعه‌طلبی امپریالیست‌ها شده است.

تبلیغات امپریالیستی علیه استالین

در کنار تبلیغات شوونیستی و نژادپرستانه علیه صرب‌ها، معمولاً امپریالیست‌ها، صاحبان قدرت در بلغاراد را «ماوراء کمونیست»، «استالینیست»، معتقدین به «دیکتاتوری کمونیستی» و وجود یک «قدرت مرکزی کمونیستی» جلوه می‌دهند و این طور وانمود می‌کنند که گویا مبارزه کنونی در یوگسلاوی بر سر این است که صاحبان قدرت در بلغاراد که نماینده «دیکتاتوری کمونیستی» هستند، برای جلوگیری از سقوطشان دیوانه‌وار به در و دیوار می‌زنند و می‌خواهند مقاومت شهروندان کروآسی و اسلونی دواستدار آزادی و دموکراسی را در هم شکنند. گویا نبرد میان اقتصاد برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی از یک طرف و اقتصاد دموکراتیک آزاد بازار از طرف دیگر است که می‌خواهد راهش را به سمت اروپا باز کند.

کسانی که تا حدودی به تاریخ یوگسلاوی آشنایی دارند، می‌دانند که تنها مدت کوتاهی پس از پیروزی ارتش آزادی‌بخش یوگسلاوی علیه نازی‌ها، امید نیل به سوسیالیسم در قلب زحمتکش این کشور بارقه زد. مردم یوگسلاوی امیدوار بودند که با رفتن به راه سوسیالیسم، ستم ملی در این کشور پایان پذیرد و زندگی مشترک و داوطلبانه ملت‌های صلح‌جو که در ابتدا در قانون اساسی نیز منعکس شد، تحقق پذیرد. لیکن رهبری حزب کمونیست که در ابتدا اصلاحات ارضی را به پیش برد و به اقدامات مترقی دست زد، پس از مدتی به رهبری تیتو، کاردلیچ، جیلاس، رانکوویچ

و امثالهم از راه سوسیالیسم بازگشت و به دشمن اتحاد جماهیر شوروی به رهبری استالین بدل گردید. کمینفرم در سال ۱۹۴۸ یوگسلاوی را به مثابه کشوری ضدانقلابی از اردوگاه سوسیالیسم اخراج کرد. چند روز پس از اخراج یوگسلاوی از این اردوگاه، امپریالیسم آمریکا دارایی‌ها و طلاهای ذخیره یوگسلاوی را که ضبط کرده بود، آزاد ساخت. تیتو نیروی سومی بود که به مثابه پایگاه امپریالیسم عمل می‌کرد، محاصره اقتصادی چین و کره را از طرف آمریکا تأیید کرد و دقیقاً به علت روی‌گردانی‌اش از سوسیالیسم و به ویژه دشمنی‌اش با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، مورد لطف و مرحمت خانواده جهانی امپریالیسم غرب قرار می‌گرفت. رویزیونیست‌های یوگسلاوی خیانت‌شان علیه سوسیالیسم مقدم‌تر از خیانت رویزیونیست‌های خروشچفی است. در دوران رقابت دو اردوگاه بزرگ امپریالیستی با یکدیگر، یعنی در دوران رقابت دو ابرقدرت امپریالیستی، یوگسلاوی جای ویژه‌ای برای تفرقه‌افکنی در نهضت کمونیستی در استراتژی امپریالیسم بازی می‌کرد. آمریکایی‌ها در آن دوره به وحدت یوگسلاوی نیاز داشتند و از آن با چنگ و دندان حمایت می‌کردند. در همان دوران نیز اقلیت‌های ملی نظیر اقلیت آلبانیای مورد ستم رژیم مرکزی یوگسلاوی بودند ولی سیاست جهانی امپریالیسم آمریکا نه بر انتقاد از این وضع قرار داشت و نه تجزیه یوگسلاوی را خواهان بود. آن روز برای مقابله با ابرقدرت شوروی یوگسلاوی یکپارچه لازم بود و امروز با تحولات جدید در جهان مصالح امپریالیسم طور دیگری ایجاب می‌کند.

تبلیغات امپریالیستی علیه صرب‌ها

یک نوع تبلیغات دیگر که برای ایجاد زمینه‌سازی لازم برای جدایی صورت می‌گرفت همراه با پیدایش بحران اقتصادی، بیکاری و فقر در یوگسلاوی در سال ۱۹۸۹ آغاز شد. دسته‌های خاصی به این تبلیغ پرداختند که صرب‌ها، مقدونی‌ها، اهالی مونتنیگرو، کیف‌اند، کار نمی‌کنند، وحشی‌اند و زندگی خود را از برکت کار کروآت‌ها و اسلونی‌ها می‌گذرانند. کروآت‌ها و اسلونی‌ها به اروپا تعلق دارند، متمدن و ثروتمنداند و اگر امروز با فقر دست و پنجه نرم می‌کنند از آن جهت است که محصول دسترنج آنها را حکومت مرکزی «استالینی» می‌رباید و برای ملت‌های دیگر مصرف می‌کند. جدایی از یوگسلاوی برای کروآت‌ها و اسلونی‌ها به مفهوم ثروت و برای صرب‌ها به معنای فقر خواهد بود. این نحوه تبلیغات شبیه همان تبلیغات شمال ایتالیا علیه مردم جنوب ایتالیا است. سیاست دامن زدن به نفرت ملی، نفرت نژادی، دادن وعده‌های دروغین به مردم است که به طور مستمر از جانب امپریالیست‌ها و به

ویژه آلمان تقویت می‌شد و می‌شود. مطالب مطبوعات آلمانی مملو از این بود که اهالی مناطق شمالی بالکان مردمی صنعتگر و فهمیده‌اند و علیرغم این که صنایع در این مناطق پیشرفته‌تر است، سطح زندگی پایین است، زیرا مناطق جنوبی به علت ماهیت کشاورزی و منشاء دهقانی اهالی، مناطقی عقب مانده‌اند که درآمد شمال را در خود می‌بلعند.

امپریالیسم آلمان این جدایی را از هر نظر تبلیغ می‌کرد و به این نحوه تبلیغات نژادپرستانه و نفرت‌انگیز خوراک لازم را می‌رساند. به عنوان نمونه «گنشر» وزیر امور خارجه وقت آلمان که مسبب دخالت صریح این کشور در امور بالکان بود و به همین دلیل نیز در اثر فشار سایر امپریالیست‌ها برکنار گردید، خطاب به ملل کوچک بالکان گفت که: «جای این کشورها در اروپای متحد است». (اشپگل شماره ۲۹ سال ۹۳)

جالب این که آقای «آتو فن هابسبورگ»، بازمانده‌ای از خانواده هابسبورگ‌ها در نقش سخنگوی امور خارجی حزب دموکرات مسیحی آلمان، تقاضای به رسمیت شناختن جمهوری‌های اسلونی و کروآسی را از دولت آلمان کرد. (نقل از نشریه زودوویچه سایتونگ مورخ ۹۱/۷/۲۰)

توچمان درست یک روز پس از سفر برق‌آسایش به بن، در کروآسی اعلام بسیج عمومی کرد و همزمان با آن «گنشر» اعلام نمود که: «ما اجازه نداریم جمهوریهایی مستقل را تنها بگذاریم و آنها را به انزوای ملی دولتی بکشانیم». (ولت آم زونتاک ۹۱/۱۲/۱). مطبوعات آلمان و در رأس‌شان «فرانکفورتر آلگماننه سایتونگ» کارزار تبلیغاتی عظیمی را علیه یوگسلاوی آغاز کردند. از «موجود ناقص الخلقه یوگسلاوی» نام بردند، «نوربرت گانزل» نایب رئیس فراکسیون حزب سوسیال دموکرات آلمان در همان روزنامه در تاریخ ۹۱/۵/۲۵ اظهار داشت: «یوگسلاوی هرگز متحد و دموکراتیک نبوده است». تلاش‌های امپریالیسم آلمان به آنجا منجر شد که مطابق خبر روزنامه کروآت «دیناس» در فوریه ۱۹۹۳، شرکت زیمنس با خرید ۳ میلیارد دلار اوراق بهادار دولتی در حقیقت صاحب اصلی کروآسی شده است و شت مبارزه در جبهه اقتصادی آلمان را برای به بند کشیدن خلقها پیگیرانه و ماهرانه دنبال کرده است. به گفته نشریه «زودوویچه سایتونگ» مورخ ۹۲/۲/۱۳، «مرزیک» یکی از مقامات بلندپایه کروآسی اظهار داشت که «در مبارزه بخاطر دموکراسی، هیچکس بجز خدا و پدر مقدس و آلمان به ما کمک نکرد».

سیاست کروآسی

در آوریل سال ۱۹۹۰ توچمان با کسب ۴۳٪ آراء اهالی ادامه در صفحه ۱۰

در یوگسلاوی...

کروآسی، دوسوم نمایندگان خود را در مجلس این کشور جای داد و بدین ترتیب در رأس حکومت کروآسی فردی قرار گرفت که هواداری اش را از یهودی ستیزی و دولت فاشیستی «اوستاشا» در زمان هیتلر پنهان نمی‌کند. موفقیت وی در انتخابات ناشی از تکیه بر تحریکات ملی علیه صرب‌ها و مخالفت با وحدت یوگسلاوی بود. «دونیا میلچک»، نویسنده کروآت، که خود از هواداران تشکیل دولت ملی کروآسی است، می‌نویسد: «توچمان با رفتار ناشیانه و به ویژه با روش حکومتی غیردموکراتیک نه فقط به نام کروآسی، بلکه واقعاً به علائق ملی اش نیز صدمه زد».

توچمان پس از پیروزی در انتخابات سرعت به تغییر نام خیابان‌ها دست زد و نام «میدان قربانیان فاشیسم» را تغییر داد. وی همواره علناً به رهبری صرب‌ها تمایل خود را برای تقسیم مشترک بوسنی-هرزگوین گوشزد می‌کرد و میکند. او برای حق تعیین سرنوشت مردم بوسنی-هرزگوین پشیزی ارزش قائل نیست.

توچمان در پی پیروزی در انتخابات که صرب‌های مقیم کروآسی را به شدت نگران کرد، فوراً طرح قانون اساسی جدید کروآسی را به پیش کشید. در این طرح خلق صرب که تا به آن روز دومین خلق رسمی کروآسی محسوب می‌شد و از کلیه حقوق خلقی برخوردار بود، به یکباره به اقلیت ملی تنزل داده شد. حد نصاب دوسوم آراء برای تصویب قوانینی که به امور ملیتها مربوط می‌شد، از قانون اساسی جدید حذف گردید. صرب‌ها فوراً از مقامات ارتش، ادارات دولتی، میلیشیا و دولت کنار گذاشته شدند و در عوض سمبل‌های ناسیونال شونیستی کروآسی برجسته گردیدند. با تصویب قانون اساسی جدید در کروآسی در دسامبر ۱۹۹۰ امکان هرگونه تفاهم ملی از بین رفت و جنگ داخلی میان صرب‌ها و کروآت‌ها در کروآسی آغاز شد. صرب‌ها فوراً با تشکیل جمهوری «کراینا» به کروآت‌ها پاسخ دادند.

توچمان که بر موج احساسات ناسیونال شونیستی کروآت‌ها سوار شده بود، پس از کسب قدرت قادر نبود این روحیه نفرت‌انگیز را مهار کند. او دیگر این توانایی را نداشت که از کشتار صرب‌های مقیم کروآسی که ۱۵ تا ۲۰ درصد جمعیت این منطقه را تشکیل می‌دهند و در ناحیه «کراینا» مقیم‌اند، جلو گیرد. این امر طبیعتاً ادامه همان سیاست دامن زدن به نفرت ملی بود که برای اقلیت ملی صرب در کروآسی حقی قائل نمی‌شد. کسی که جدایی خود را از یوگسلاوی با اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» توجیه می‌کرد، حال می‌خواست حق تعیین

سرنوشت صرب‌ها در کروآسی را از آنها دریغ کند. سیاست کروآسی مانند سیاست صرب‌ها، سیاستی ناسیونال شونیستی و غیردموکراتیک است و از هم اکنون نیز خود را آماده می‌کند تا با خروج نیروهای سازمان ملل، در شمال صربستان جنگ جدیدی را علیه صرب‌ها آغاز نماید. توچمان می‌داند که آلمان و اتریش، دولت کروآسی را در همان مرزهای تاریخی اش برسمیت شناخته‌اند و این مفهوم دیگری ندارد جز این که بخش صرب‌نشین «کراینا» و بخش بزرگی از بوسنی-هرزگوین، ضمیمه کروآسی گردند. مرز تاریخی کروآسی به زور اسلحه نازی در جنگ جهانی دوم تعیین گردیده است. بی‌جهت نیست که به تدریج آثار اردوگاه مرگ بدنام «یازنواک» به منزله یک سند تاریخی از جنایات فاشیستها در کروآسی محو می‌گردد.

بوسنی - هرزگوین

در این منطقه ملت‌های صرب و کروآت و مسلمان‌ها زندگی می‌کنند. این سرزمین همواره میان عثمانی‌ها و امپراطوری اتریش دست به دست می‌شد و مرزهای آن مرزهای سیال بود. تنها در سال ۱۹۴۵ در جمهوری فدراتیو یوگسلاوی به علت این که در زمان جنگ جهانی دوم، بوسنی-هرزگوین به مرکزی برای مبارزه با نازی‌ها بدل شده بود، پس از جنگ از ترکیب چند ملیت، ایالت بوسنی-هرزگوین را به مثابه یک جمهوری فدرال به رسمیت شناختند و برای اقلیت مسلمان نیز حقوق ملی قائل شدند. البته «کروآسی-اوستاشا» این مناطق را جزء خاک «پاک» کروآسی به حساب می‌آورد و یک لحظه نیز از فکر الحاق این نواحی به کروآسی غافل نیست. در دوره جنگ جهانی دوم دولت فاشیستی کروآسی در این مناطق به قتل عام یهودی‌ها، صرب‌ها و «کولیهای روما» پرداخت و این در حالی بود که صرب‌های متعلق به «چتینیک» که با آلمان نازی وارد همکاری شده بودند، مسلمان‌های بوسنی را می‌کشتند.

بوسنیایی‌ها که به دام اختلافات صرب‌ها و کروآت‌ها افتادند با اعلام استقلال خود، وحدت ملیت‌های مقیم بوسنی را بر هم زدند. صرب‌ها که بخش بزرگی را تشکیل می‌دهند، بنوبه خود با تکیه بر همان اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، اعلام استقلال کردند و قصد دارند که جمهوری خود را تأسیس کنند که سرانجام آن وحدت با صربستان بزرگ خواهد بود. بخشی از مسلمانان صرب‌تبار نیز به حمایت از جمهوری صرب‌های مقیم بوسنی پرداخته‌اند و این در حالی است که کروآت‌ها که به دنبال مرزهای تاریخی خود هستند، می‌کوشند حدود مرزهای خود را تا جایی که زورشان می‌رسد گسترش دهند. دعوای در بوسنی بر سر سهم هرچه بیشتر از این منطقه است. پیشنهاد اخیر

اتحادیه اروپا مبنی بر تشکیل یک کنفدراسیون مشترک میان کروآسی و بوسنی نیز دقیقاً با این حساب صورت می‌گیرد. معلوم نیست اگر نفرت ملی بدان حد رسیده که کار زندگی مشترک میان کروآت‌ها و صرب‌ها را در یوگسلاوی غیرممکن کرده است، به چه دلیل باید صرب‌ها و کروآت‌ها در بوسنی در کنار هم در صلح و صفا زندگی کنند؟ معلوم نیست اگر طرفین درگیر، همگی خواهان تحقق حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تا سرحد جدایی‌اند، چرا کروآت‌ها این حق را برای صرب‌های مقیم کروآسی و بوسنیایی‌ها این حق را برای صرب‌ها و کروآت‌های مقیم بوسنی و صرب‌ها این حق را برای ملت آلبانی در منطقه «کوزوو» به رسمیت نمی‌شناسند. معلوم نیست اگر وحدت بین ملل یوگسلاوی به هیچ وجه مقدور نیست، چرا تأسیس کنفدراسیون کروآسی و بوسنی امکان‌پذیر می‌باشد. مگر در این کنفدراسیون نباید کروآت‌ها، صرب‌ها، آلبانیایی‌ها، مجارها، مونتنگرویی‌ها و مسلمان‌ها در کنار هم زندگی کنند؟

جنگ در یوگسلاوی که به تجزیه این کشور انجامید، از هیچ طرف عادلانه نیست، جنگی ناسیونال شونیستی است که ملل این منطقه را به بهانه ایجاد دُول ملی به بازیچه دست امپریالیست‌ها در رقابت‌های جهانی خود بدل کرده است.

بالکان مجدداً به مرکزی از تضادهای امپریالیستی میان امپریالیست‌های آلمان، فرانسه، انگلیس، آمریکا و روسیه بدل شده است. صلاح مردم یوگسلاوی همان‌گونه که تظاهرات سال‌های اول در سارایوو نشان می‌داد، خواست وحدت دموکراتیک همه خلق‌های یوگسلاوی است. تنها این جریان که گرچه بسیار ضعیف شده ولی از بین نرفته است، حرکتی مترقی، انسانی و با روحیه انترناسیونالیستی است و واقعاً مستحق پشتیبانی است. ناسیونال شونیست‌ها و امپریالیست‌ها به بیش از هفتاد سال زندگی مشترک مردم یوگسلاوی نقطه پایانی گذاردند و اهرم سیاست «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» را به کار گرفتند. وحدتی که در مبارزه ضدفاشیستی علیه تجاوز نازی‌ها و فاشیست‌های ایتالیایی آبدیده شده بود، با روی کار آمدن رویزونیست‌های تیتویی در یوگسلاوی به شدت صدمه خورد. در کنار ده‌ها هزار کشته و صدها هزار زخمی، نفرت ملی مرزهای تمایز خود را به درون خانواده‌ها کشید و صدها هزار زندگی مشترک را از هم پاشید، در عوض بازار جدیدی برای فروش اسلحه، غارت منابع اولیه، اسارت نیروی کار ارزان انسانی پدید آورد. تنها سوسیالیسم است که با تقویت روحیه انترناسیونالیستی، مبارزه با ناسیونال شونیسم به وحدت دموکراتیک ملت‌ها یاری می‌رساند و با مبارزه علیه ناسیونال شونیسم قادر است این ثمره شوم جامعه سرمایه‌داری را به گور بسپارد.

وحشی‌گری فاشیست‌های «اوستاشا» در کروآسی

در کروآسی با پشتیبانی فاشیست‌های آلمان نازی در دهم آوریل ۱۹۴۱، دولت وابسته «آنته پاولیچ» که یک دولت کاملاً فاشیستی بود، بر سرکار آمد و خود را دولت «اوستاشا» خواند. این دولت فوراً صرب‌ها را که از نژاد پست‌تر می‌دانست، تحت پیگرد قرار داد. صدها هزار صرب از سرزمین‌شان رانده و یا کشته شدند. این دولت وابسته به نازی‌ها، تنها دولتی بود که مستقیماً با مسئولیت شخصی، رهبری کشتار بخش عظیمی از مردم یهود را در اردوگاه‌های مرگ برعهده گرفت.

در اواخر سال ۱۹۴۱ در کروآسی، به تقلید از «قوانین نورنبرگ»، اولین قانون نژادی به تصویب رسید. به موجب این قانون یهودی‌ها حق اشتغال در ادارات دولتی را نداشتند و موظف بودند خود را با علامت زردی از دیگران متمایز سازند. در زاگرب، یایتخت کروآسی، تمام موسسات فرهنگی وابسته به یهودیان بسته شد، کُشت‌های آنان تخریب گردید و گورستان‌هایشان را با خاک یکسان کردند.

اولین اردوگاه مرگ در «دامیچا - DAMICA» در ماه مه ۱۹۴۱ و پس از آن اردوگاه‌های مرگ دیگری در مناطق «یادونو - JADOVNO»، «گرادیسکا - GRADISKA»، «لوبورگراد - LOBORGRAD»، «داکاوو - DAKAVO» و سرانجام اردوگاه مخوف «یازنواچ - JASNOVAC»، ساخته شد.

تنها در ماه‌های ژوئن و اوت ۱۹۴۱ شش هزار یهودی در کروآسی به این اردوگاه‌ها منتقل گردیدند. تقریباً تمامی آنها را کشتند. تا آخر سال ۱۹۴۲ بیست هزار یهودی را که موفق به فرار نشده بودند به «یازنواچ» فرستادند که در آن‌جا به وضع فجیعی به قتل رسیدند.

با وجود تمام این جنایات، یکی از شخصیت‌های «اوستاشا» به نام آلفونس دالما - ALFONS DALMA در سال ۱۹۴۵ در فرستنده رسمی رادیو اتریش (ORF) به بزرگترین افتخار خبرنگاری نائل آمد و در برنامه‌های مختلف رادیو-تلویزیون به عنوان کارشناس امور یوگسلاوی، داد سخن می‌داد.

در دولت اوستاشا دست سربازان کروآت را در قتل عام صرب‌ها باز گذاشتند تا ممالک صرب‌نشین را از وجود آن‌ها پاک کنند. کروآت‌ها ۲۰۰۰۰۰ صرب را قتل عام کردند. حکومت «پاولیچ» از طرف کلیسای کاتولیک و شخص پاپ تا آخرین لحظه حمایت می‌شد، زیرا کلیسای کاتولیک قصد داشت از طریق فاشیست‌های کاتولیک، صرب‌های ارتدوکس را نابود گردانند. پس از شکست «اوستاشا» در جنگ ضدفاشیستی، «پاولیچ» با حمایت کلیسای کاتولیک از طریق واتیکان به آمریکای جنوبی فرار کرد و از حمایت «پرون» در آرژانتین برخوردار شد. «پاولیچ» پس از سقوط پرون به اسپانیای فاشیستی رفت و در سال ۱۹۵۹ در یک بیمارستان آلمانی در شهر مادرید درگذشت.

از این هم صریح‌تر

توچمان رئیس جمهور کروآسی در مصاحبه‌ای با اشپگل (شماره ۴ سال ۹۵) چنین می‌گوید:...

«اشپگل: در جبهه دیگر نیز تشنجات تشدید می‌شوند. اتحاد میان کروآت‌ها و مسلمان‌ها شکننده است.

توچمان: ... از کجا می‌دانید؟

اشپگل: این را مسائل «مستار» نشان می‌دهند. هموطنان کروآت شما قصد دارند جدایی را حفظ کنند، مسلمانان در بخش شرقی که در اثر بمباران تخریب شده است، بصورت گنوماند زندگی می‌کنند.

توچمان: مسلمان‌ها می‌خواهند بر سراسر «مستار» حکومت کنند، سپس به سمت دریا پیش روند و سرانجام یک دولت اسلامی تأسیس کنند. کروآت‌ها ما علیه این قصد مقاومت کردند. مسلمانان بر این باورند که چون به صرف این که در بوسنی از نظر جمعیت اکثریت را تشکیل می‌دهند، می‌توانند به یک جمهوری مدنی قوانین اسلامی را تحمیل کنند. اختلاف بر این اساس آغاز شد.

اشپگل: پس چرا شما اساساً با یک کنفدراسیون مسلمان-کروآت توافق کردید؟

توچمان: نفس این ائتلاف در این بود که غرب می‌خواست از تأسیس یک دولت اسلامی در قلب اروپا جلوگیری کند. وگرنه چرا این اتحاد را به ما پیشنهاد کردند؟ اروپا می‌خواست در بوسنی از جنگ فرهنگ‌ها میان اسلام و دنیای غرب امتناع کند. بدین جهت به ما یک وظیفه استراتژیک محول کردند. ما فقط زمانی قادر به تحقق آن هستیم که غرب به (سیاست) فشار در «سارایوو» متوسل شود.

اشپگل: مطابق برنامه صلح ژنو قرار است که بوسنی به نسبت ۵۱ درصد برای کروآت‌ها و مسلمانان و ۴۹ درصد برای صرب‌ها تقسیم شود. آیا این امر واقعیت‌پسند است؟

توچمان: مسئله فقط بر سر تقسیم مناطق بوسنی میان صرب‌ها و مسلمانان نیست بلکه بر سر کشیدن خط تمایز میان تمدن‌هاست. به خاطر بیاوریم تلاشی امپراطوری روم را به بخش شرقی و غربی، بیاد بیاوریم نفوذ قدرت‌های بزرگ را در جنگ جهانی - تا نیل به ایده چرچیل و استالین که اروپا را به دو منطقه نفوذ تقسیم کنند. بالکان همواره فصل مشترک تمدن‌ها بود...

اشپگل: و میدان تبردشان.

توچمان: به همین جهت نیز گره بوسنی به سختی باز می‌شود. زیرا روسیه صرف‌نظر از این که بطرکبیر یا استالین یا یلنن بر سر حکومت باشند خودش را همواره قدرت آسیا-اروپایی محسوب کرده است. هدفش همواره نفوذ در ممالک ارتدوکس خواهد بود تا از طریق صربستان و بالکان به دریای مدیترانه راه یابد.

اشپگل: و کروآت‌ها را به منزله سد تلقی می‌کند؟

توچمان: من از ۲۰ سال پیش اسکاندیناویزه شدن اروپای جنوب شرقی را پیشگویی می‌کردم...

این جدیدترین مصاحبه مطبوعاتی توچمان، بیانگر افکار برتری‌جویانه و فاشیستی وی است. وی مبلغ تئوری‌هایی است که در این اواخر از جانب امپریالیسم آمریکایی، تحت عنوان «جنگ فرهنگ‌ها» تبلیغ می‌شود. «جنگ فرهنگ‌ها» باید آن اسلحه ایدئولوژیک در دست امپریالیست‌ها باشد تا بتوانند در دوران فقدان اردوگاه سوسیالیسم، تجاوزطلبی، توسعه‌گری و آدمکشی خود را در جهان توجیه کنند. توچمان جدایی از یوگسلاوی را با همان تئوری نژادپرستانه هیتلر توضیح می‌دهد که کروآسی مرز تمدن با توحش است. وی سیاست توسعه‌طلبانه کروآسی را که می‌خواهد به مرزهای سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۴۱ برسد، در زیر تئوری «جنگ فرهنگ‌ها» استوار می‌کند.

از زبان آمار

طبق گزارش نشریه PAX، ارگان انجمن صلح سوئد (شماره ۵ سال ۱۹۹۴)، روسیه و اوکراین، تجهیزات نظامی به ارزش بیش از سه میلیارد کرون سوئد به جبهه صرب‌ها صادر نموده‌اند.

آلمان از نظر صادرات این تجهیزات مرگ‌بار به یوگسلاوی در رده دوم قرار دارد. این کشور در سال ۱۹۹۴ تسلیحات نظامی به ارزش بیش از دو میلیارد کرون به کروآسی صادر نموده است. این تجهیزات از جمله ده فروند میگ شکاری و جنگنده‌های به ارث رسیده از آلمان شرقی را شامل می‌شدند.

کشورهایی نظیر اتریش و سوئیس نیز در این بازار مرگ فعالانه عمل می‌کنند.

مطابق همین گزارش، بخش اعظم صادرات تسلیحات نظامی در اختیار صرب‌ها قرار گرفته و بوسنیایی‌ها به علت تحریم تسلیحاتی و نیز شرایط جغرافیایی، در ابتیاع اسلحه چندان موفق نبوده‌اند و سیاست تحریم فروش اسلحه در یوگسلاوی در عمل تنها دامن بوسنیایی‌ها را گرفته است.

در یوگسلاوی چه می‌گذرد؟

داد. پس از درهم ریختن اروپای شرقی و فرو ریختن دیوار برلن، امپریالیسم آلمان بمنزله قدرتمندترین امپریالیسم اروپا قدراست کرد و توانست به برکت توان مالی و عظیم اقتصادی، کارشناسان و کادرهای باتجربه، سرمایه‌داران، سازمانهای جاسوسی و مزدوران تعلیم دیده از نظر نظامی، فوراً جای پای خود را با تکیه بر تجارب گذشته خویش، در اروپای شرقی محکم کند و بصورت گستاخانه‌ای به دخالت در امور داخلی ممالک مورد نظرش بپردازد. سیاست امپریالیسم آلمان که با قلدری آنرا بر بازار مشترک اروپا تحمیل کرد، تجدید نظر در مرزهای جغرافیایی اروپای بعداز جنگ و آن هم نه اروپای پس از جنگ جهانی دوم، خیر! اروپای پیش ازانقلاب کبیر اکتبر بود. سیاست امپریالیسم آلمان بر این قرار دارد که ملت‌های شرق اروپا را با تکیه بر ملی‌گرایی تشویق به تجزیه کند تا در اثر کوچکی و فقدان امکان بقای طولانی، لقمه‌های قابل

ادامه در صفحه ۸

سأله‌است که یوگسلاوی در آتش جنگ می‌سوزد و به بخشهای متفاوتی تقسیم شده است. تبلیغات رسانه‌های گروهی امپریالیستی مبنی بر این است که گویا علت ادامه جنگ در یوگسلاوی ناشی از تجاوز صربها به کشورهای مستقل مجاور است. روزی نیست که از جنایات وحشتناک صربها سخنانی در روزنامه‌ها نبینید و یا از مراکز سخن‌پراکنی نشنوید. روحیه صرب‌کشی بخشی از ممالک اروپایی بویژه اتریش و آلمان را فرا گرفته است. و این احساس را ایجاد میکند که کروات‌ها و بوسنیائی‌ها قربانیان تجاوزانند و دستانشان به هیچ جنایتی آلوده نشده است.

این سؤال برای هرکس که حوادث یوگسلاوی را از سابق دنبال کرده است مطرح است که چرا جنگ در یوگسلاوی پایان نمی‌پذیرد؟ چرا مجدداً بالکان به مرکز تضادهای اروپا بدل شده و پای اتحادیه اروپا و آمریکا و روسیه از آن قطع نمی‌شود؟ برای پاسخ به این امر باید نخست اوضاع جهانی را مورد ارزیابی قرار



«صلح آوران» سرمایه

دوسال پیش، قبل از اینکه سازمان ملل جل و پلاش را از سوماتالی جمع کند، نوجوانی ۱۶ ساله از این کشور در اثر شکنجه‌های وحشیانه سربازان کانادایی «صلح» سازمان ملل، بطرز فجیعی بقتل رسید. در شبی که جلادان ذره ذره جان وی را می‌گرفتند، یک جمع ۶۰ نفری شاهد اعمال ضد انسانی «صلح آوران» همدریف خویش بود. از این «انسانهای آزاده» نه تنها کسی لب به اعتراض نگشود، بلکه سربازی با ولع تمام از صحنه‌های شکنجه فیلمبرداری میکرد. این تصاویر به منظور آگاه کردن افکار عمومی گرفته نشده‌اند، اینها مسلماً مژه مجلس تعریف خاطراتند.

افراد این گروه جملگی متعلق به ماهرترین گردان جنگی دولت کانادا با نام «ایربورن» میباشند. این واحد که از ۷۰۰ نفر از جنگجویان افراد نیروهای نظامی کانادا تشکیل شده است، در نژادپرستی زبانزد خاص و عام است. با علم بر این واقعیت دولت کانادا مأموریت «صلح» در سوماتالی را بر عهده این گردان گذارد. وظیفه این گروه ویژه، نبرد در خطوط مقدم جبهه است. از خصائل آنها تمرینات طاقب فرسا و روحیه جنگجویی آنان میباشد. اخیراً اعمال این گردان در فیلمهایی افشا شده است که وزیر دفاع کانادا بعلت فشار افکار عمومی مجبور به انحلال این باند جنایتکار گردید. در یکی از این فیلمها صحنه‌هایی مشاهده میشود که در دنیای انسانی که هیچ، در دنیای حیوانات نیز حتی در تصور نمی‌گنجد. اعضای این گروه برای

ادامه در صفحه ۵

صراحت در وقاحت!!

دفاع از آمر شکنجه به دفاع از عامل شکنجه می‌انجامد

تهران را که همواره در صفوف مقدم مبارزه ضد پهلوی جای داشتند، مخصوصاً در کنار زندان قزل قلعه ساخته بود تا این شکنجه‌گاه همواره حکم هشدارباشی برای آنها باشد تا دست از پا خطا نکنند. بسیاری از دانشجویان در تهران یک پایشان در قزل قلعه و پای دیگرشان در خوابگاه امیرآباد بود. با گسترده‌تر شده شهر تهران و پیدایش محله‌های «گیشا» و «امیرآباد»، کم‌کم هیولای قزل قلعه از سوی خانه‌های مسکونی محاصره شد و دیگر نمی‌توانست نقش سابق خود را به درستی ایفاء کند. با گسترش مبارزات مردم علیه سلطه پهلوی و امپریالیسم در ایران، به زندانی دور از دسترس

ادامه در صفحه ۲

قبل از این که شکنجه‌گاههای رژیم منفور پهلوی رنگ حقوق بشر به خود بگیرند و در «آستانه تمدن بزرگ» مدرنیزه شوند و در قالب زندان‌های شهربانی و اوین مو بر اندام مردم راست گردانند، مردم ما و یا نسلی که هنوز آن را به خاطر دارند، با نام‌های دیگری آشنا بودند: قلعه فلک الافلاک، تبعیدگاه جزیره خارک، برازجان، دخمه‌های باغشاه، حمام لشکر دوزرهی، باغ مهران، فرمانداری نظامی تهران و شکنجه‌گاه سرهنگ زیبایی و در رأس همه آنها زندان قزل قلعه که شکنجه‌گاه مخوف زمان شاه بود و از نام آن رعشه بر بدن مردم می‌افتاد. شاه خوابگاه دانشجویان دانشگاه

سخنی با خوانندگان
نشریه‌ای که در دست دارید زبان مارکسیست-لنینیستهای ایران است. این نشریه حاصل همکاری «حزب کار ایران» و «سازمان کارگران مبارز ایران» است. این زبان برای هرچه رساتر شدن به یاری همه کمونیستهای صدیق، چه از نظر مادی و چه معنوی نیاز دارد. نظریات و پیشنهادات خود را برای ما ارسال دارید. ما را در جمع‌آوری اخبار، اسناد و اطلاعات از ایران و جهان یاری رسانید و از تشکیل نهضت کمونیستی حمایت کنید. به ما کمک مالی رسانید، زیرا ما تنها با اتکا بر نیروی خود با برجامیم و به این مساعدتها، هرچند هم که جزیی باشد نیازمندیم. در توزیع این نشریه ما را یاری رسانید، زیرا مخارج گزاف پست مانع از آن است که بتوانیم آن را بدست همگان برسانیم.

حساب بانکی
TOUFAN MAINZ
VOLKSBANK
BLZ. 51390000 KONTO NR. 5396913
GERMANY

آدرس
TOUFAN FARD
POSTFACH 100113
60001 FRANKFURT
GERMANY

زنده باد انترناسیونالیسم پرولتری